

## ۲: چه عواملی در تحول صورتی شعر فارسی تأثیر داشته؟

ایمان مادر اینجامانده همه جا نیست که جز حقیقت نگوئیم اما حقیقت را بی پروا بگوئیم، و چیزی که جواب دارد گله ندارد!

شعر میوه بهستی نیست که ناگهان آسمان سوراخ شده باشد و در دامان ما افتاده باشد. این میوه روی همین درخت ادب، و درخت ادب در همین باغ هنر، و باغ هنر در همین آب و خاک و محیط اجتماعی ما پدید آمده است. شعر و هنر مانند تمام تراوشات اجتماعی محصول مزرعه جامعه میباشند. بدون تماشای حیات اجتماعی و پیوندهای شعر با جهان هنر و پیرامون آن درک ماهیت و شناسائی اصل و نسب شعر فارسی ممکن نیست و جواب صحیح سؤال فوق نیز با اینهمه بستگی دارد. نه این که بی آنها نمیشود، میشود، اما دست و پا شکسته میشود، منتها ما میکوشیم که مناسب جا باختصار بکوشیم. (۱)

هیچ بذری هر چند قوی بنیه باشد و بزرگش دانا نمیتواند بگیرد و بروید و شاخ و برگ بگسترده و گل و میوه بیار آورد مگر اینکه پیشاپیش زمین و محیط طبیعی آن آماده پذیرش و پرورش آن باشد. از قدیم گفته اند که کشت و زرع در شوره زار زحمت و کار بیحاصلی است، در آن بذرو عمل صنایع مگردان! این حقیقت در باره جامعه و انقلابات اجتماعی نیز یکمال خود صادق است. محال است که یک فردی هر چند توانا باشد و یک فکری هر چند نیرومند بتواند در اجتماعی نفوذ کرده و پیروز گردد مگر اینکه آن جامعه در طی قرنهای گذشته و با عمل درونی و بیرونی طبیعت و تاریخ و خورده تلاشهای دیگران پیشاپیش مشتاق و مهیای قبول و اقبال و جذب و هضم آن شده باشد، و گرنه آن فکر مانند تخمی در لجنزار میگذرد و آن فرد مانند ریسکی در دریا فرو میفلطد و سربه نیست میگردد. رفت و آمد ندارد، استغنا هم ندارد. تاریخ در گذشته سراسر همینطور گشته و همینطور در آینده خواهد گشت. برو و برگرد ندارد. زمینه مناسب اجتماعی شرط اساسی هر گونه گردش و گردانش اجتماعی است.

اشتهای جامعه و عطش اجتماعی عامل منفی و عنصر مؤنث پذیرش و پرورش نظفههای نیرومند انقلابات فکری و هنری است. و هر فرد عاقلی هم که میخواهد عملی را انجام دهد باید قبلاً

(۱) در مقوله قبلی بالغ بر بیست غلط چاپ روی داده که بعضی از آنها در پش جلد همان شماره مجله اصلاح شده و بعضی دیگر که لازم بنظر میرسد در اینجا اصلاح میشود:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۹	۳۰	نفس هوشائی	نفس هوشاوهوشائی
۲۱۷	۱۱	سرایندگان نغمه	سرایندگان نو نغمه
۲۱۸	۶	درسخن هنر عالی	درسخن هنر عالی آهنگسازی و
۲۱۸	از سطر ۱۵ تا ۲۷	علامت گذاری نشده.	آفرینش آهنگ عالی است.

ببیند و بسنجد که آیا این زمینه زیننه (۲) در جامعه اش نقدا موجود است یا نیست، آیا جامعه اش در حال حاضر این حالت مادگی و آمادگی را دارد یا ندارد. آنگاه با بینائی در نفس امر اقدام بدان عمل مینماید یا مینماید. جز این خامی است و ممکن است پریشانی و پشیمانی ببار آورد. اما همیشه تمیز صحیح این زمینه موجود اجتماعی کار آسانی نیست.

جامعه باید پیشاپیش مناسب و مهیای پذیرش و پرورش انقلابی شده باشد، یعنی چه؟ یعنی که در اثر وضع طبیعی و جریان تاریخی و سیلانات حیاتی و حالات اقتصادی و سازمان اجتماعی در فردهای جامعه يك نوع فکر و میل و احساسی و اوگنک و مبهم پیدا شود و این فکر و میل و احساس و آرمان و آرزو پش پشبت تا چندین پش از نسلی به نسل دیگر ارث برسد تا اینکه اکثریت فردهای آن جامعه گرسنه و تشنه تغییرات و انقلاباتی در آن جهت آرمان و آرزوی نوین خود گردند و با میدان آب و خوراک و مرد و مردانی که نمیدانند کی و از کجا خواهند آمد چشم براه بنشینند، آنوقت میگویند که جامعه آماده انقلاب و انفجاری است. کلی ضمن وجود فردهایش وجود دارد. جامعه موجودی جدای از نفرات و قطرات خود نیست که شاخ و دم و بال و کوبال و دست و پا و چشم و گوش و پس و پیش داشته باشد. جامعه از نفرات خود نفر به نفر درست شده. هر نسبتی که به جامعه داده میشود باید ناگزیر آنرا در یکایک اهل آن جامعه جست. البته دریا اثرات و خصوصیاتش دارد که در قطرات آن جدا جدا نیست ولی باز مبدء و منبع همان قطره است. این نکته که توضیح و اصحات بنظر میآید برای بسیاری اینقدرها هم واضح نیست زیرا میبینیم که در اخذ نتیجه عملا دچار اشتباهاتی میشوند. يك اشتباهش همین که بعضیها در حالی که اقرار دارند آن فکر غنی و قوی و صحیح و سالمی که قرنهاست همین طور چمیک زده با انتظارش نشسته اند عجالتا در هیچیک از فردهای جامعه وجود ندارد، اگر وجود داشت که بر ور و ظهور میداشت، اما با اینهمه باز امید خود را در جامعه میکذارند و آنرا منبع و مخزن اندیشه و هنر می شمارند، آنوقت هی کندو کو! اینکه نشد، تعارض و تناقض و دور و تسلسل و دایره منحوس شد! اگر فکری در فردا فرد نفرات جامعه نیست پس در جامعه هم نیست و هنگامیکه در جامعه نبود پس این همه امید بندو و این همه کند و کلوو تکاپو برای استخراج آن چرا، این همه گاونر دوشیدن چرا؟! باری جامعه زنی است که چون مست و مشتاق شد باید فردی قوی بنیه با فروریختن نطفه های ثمربخش فکری و عملی خود او را بارور و بار دار گرداند. فرودگاه فکر و قدرت فرد است و راه دیگری ندارد.

جامعه خودش موجودی نیست که دستگاہ گیرنده فکر داشته باشد مگر در فرد و بوسیله فردهایش. جامعه برای پذیرائی فردهای قوی بنیه آماده میشود و فردهای قوی بنیه جامعه را پیش میرانند. فردهای قوی بنیه موتور ماشین جامعه میباشند. فرد بدون زمینه اجتماعی بهیچ کجائی نمیرسد و جامعه بدون فردهای قوی همیشه نگران و پریشان هما تجاسر جایش در جامیزند. انکار هر يك از این دو عنصر انکار جریان حقیقی حیات است. هر دو عامل هست، هر دو عامل لازم است. فکر و عمل همیشه در فرد نطفه بسته در جامعه میفتد و نشو و نما مینماید، بشرط آمادگی جامعه. فرد عامل مثبت و مذکر و مرد جامعه میباشد، عنصر نرینه! مرد های قوی بنیه مخصوصا در بنیه فکری و عصبی شوهر های جامعه میباشند. و امیدوارم که کم کم در آینده خانم ها هم خودشان را میان این شوهر های جامعه جا کنند، انشاء الله!

این فکر در خود فرد از کجا میآید؟ مسلم اینست که از سایر فردها نمیآید زیرا که اگر آنرا داشتند برای خودشان نگاه میداشتند. مسلم اینست که از جامعه نمیآید برای این که اگر از جامعه میآمد باید از فردهای دیگر بیاید. جامعه از فرد درست شده. جامعه محتاج فکر است نه منبع فکر. پس از کجا میآید؟ ظاهرا از همان چشمه ای میتراود که تمام نیروهای هستی را می تراود. نارو

نور و بخار و برق و حیات و هیجان از کجا می آید، خود هوش ما از کجا می آید، از همنونجا، اونجا کجاست، بگردید تا جایش را پیدا کنید!

میگویند نیوتون از افتادن اتفاقی يك سیب از درخت الهام گرفت و بدنبالش رفت و رفت تا قانون جاذبه را جست. از این حکایتها در تاریخ قدیم و جدید اکتشافات و اختراعات کم نیست. چه درست چه نادرست در هر حال از بدیهیات زندگانی است که گاهی بدون هیچ سابقه صوری یا مقدمات ذهنی ظاهری فکری فقط در اثر يك اتفاق، فقط بایک بهانه جزئی بمغز ما میچهد، فکری که ممکن است زندگانی ما یا حتی گاهی زندگانی جهانی را زیر و رو گرداند. اندیشه های انقلابی اغلب اینجوری میچهند، ناگهانی و ننگره. چسبانیدن اینگونه جرعه های مغزی را با عمق جامعه یا بحالات اقتصادی و اجتماعی یا بسوابق تاریخی باچیدن صفرا کبرا بهتر از خیال بافی و موهوم پرستی اسمی نیست! يك سؤال دیگر، آخرین سؤال، ما بجواب این سئوالات احتیاج داریم. هر يك از ما باید اقلا تکلیف خودش را با خودش معلوم کند. سؤال اینست که آیا راست است که خود جامعه مادر فرزندان دانا و توانای بیحد و حصری است که پیوسته پس میندازد؟ فرد قابل اهمیت نیست. غصه اش را نباید خورد. هر فردی که درو شد و رفت هر چند توانا باشد ده چندان بهتر سر جایش سبز خواهند شد. نترس، حرام و هرزش کن. آیا این حرفهای کمونیستها راست است؟

وقتی که در موضوعی جر و بحث و گفت و شنود بعد اشباع رسید و بجائی نرسید دیگر باید و راجی را دور ریخت و رفت روی عمل. جامعه شناسان ما خوشبختانه کاملا بوضع اجتماعی ما آشنا هستند و بینوایی سیاسی و پریشانی اقتصادی و فقر فکری و عجز هنری ما را با چشمهای درونی و بیرونی خود هم از زیر هم از رو دقیق و عمیق تماشا میکنند و می بینند که قرنهایست کسی و چیزی در این صحنه و سفره ظاهر نشده است. بنابراین ما از ایشان خواهش میکنم که اول تک تک و بعدش دسته دسته بنشینند و هوش و حواس و علم و تجربه خود را خوب جمع کنند و از روی محاسبات صحیح و دقیق جامعه شناسی جریانات آینده جامعه ایرانی را استنباط و استخراج و معلوم و معین فرمایند، مگر نه اینست که دیگر امروزه موضوعات اجتماعی همه حل و فصل گردیده! و مخصوصا سفارش میکنیم یعنی که عاجزانه از ایشان خواهش میکنیم که این سند مهم تاریخی را درجائی درج و در درجی ضبط فرمایند تا مبادا در بدو مفقود الاثر گردد. دانا کسی است که پیش از پیشامد بیند نه اینکه در انتظار پیشامدها نشیند و بعد از وقوع انقلابات و اتفاقات برای توجیهشان صفرا کبرا بچیند و جنورو بغور بهم جور کند، دانا کسی است که پیش از پیشامد بیند که چون پیشامد هر نادانی آنرا می بیند. اینطور نیست؟

این صحبتها جایش اینجا نیست. اما نه، جایش همینجاست که بگوئیم بعد از رفتن عربها مدت پنجقرن مردهای بزرگی در جهان دانش و ادب ما هویدا شدند که هر يك بجای خود آفتاب جهانتابی گردیدند در صورتیکه مدت شش قرن است که با تمام مادگی و آمادگی که جامعه ایرانی برای پذیرائی مردهای فرد داشته حتی يك نفر هم هنوز از این سرزمین طلوع ننموده که سرش بتنش بیارزد و میان کسان کسی باشد، يك آسمان ستاره کوره، و حالا هم اگر تمام جمعیت ایران دست بدست همدیگر بدهند و تمام زورهای خود را همه باهم دسته جمعی بزنند، یا علی مدد، باز نمیتوانند کسی را از میان خود بفضای اندیشه و هنر پرتاب نمایند، بکنید تا همه باهم تماشا کنیم، چرا؟! چرا جامعه حاصلخیز از این میوه های خوب خوب اینجا بیرون نمیاندازد، مگر نه که جامعه خود بخود فردهای قابل و مدیر و مدبر میتراود؟! پس کو، چه شد که تا نوبت ما شد اینجوری یکمرتبه نازا شد، چرا، بدشانی؟! چرا این رحم حاضر و آماده جامعه ایرانی دیگر از این فرزندان برومند و برارنده نمیزاید، روی ما با جامعه شناسان ماست، چرا؟! بیائید همتی بکنیم تا جواب این سؤال را باهم پیدا کنیم. البته دلیل از هر دو جانب زیاد میتوان تراشید اما همان دلیل تراشی است

این بحث بی پایان است و این بحر بیکران. و ضمناً حقیقت فقر فکری و عجز هنری ما همچنان سخت و سمجج بحال خود باقی است و عطش اجتماعی ما بی ساقی! باری گمان نمی رود که فرد توانا تر تیزك باشد که هر چه بیشتر بچینی می بیشتر برود. و گمان می رود که قانون زندگی غیر از اینهاست. این قانون چیست؟ بگرد تا پیدایش کنی!

بگذریم. زمینه مناسب و مهیای اجتماعی شرط اساسی هر انقلابی است. در آستانه عصر حاضر جامعه فارسی برای اخذ و هضم و جذب يك جنبش ادبی بکمال خود آماده شده بود.

پس از سیطره عرب ایرانیان یکباره بخود آمدند که تازیان تنها برخاک ایشان نتاخته اند بلکه میخواستند فرهنگ ایران را تسخیر و روح او را نیز قبضه کنند. یکباره بخود آمدند و آتش غرور و غیرت ایران باستان که هنوز کاملاً خاکستر نشده بود رو آمد و برای بازیافتن آزادی بجنب و جوش و تلاش و تقلا پرداختند. گویا کمی دیر شده بود. در هر حال پس از دو سه قرن کشمکش وافت و خیز سرانجام عرب را از ایران بیرون ریختند. تاریخ ایران گواه این تلاطم و طوفان روح ایرانی است. روحی که زمان سلطه عرب و در عهد بازگشت آزادی بر جامعه ایرانی حکومت میکرده روح ملی و سلحشوری است. تمام احساسات ملی ایرانیان که مبتنی بر قرنهای تاریخ و هزاران سال خاطره عزت و عظمت بود یکباره بغلیان افتاد و از قعر نژاد رو آمد و برای حبران مافات بتلاش و تلاطم پرداخت. شیوع حماسه و علاقه مفرط عصر آزادی به تجدید خاطرات گذشته یکی از جلوه های این روح عصر است. و به همین دلیل است که بهترین نام قرن سوم و چهارم ادبیات ما «عصر پهلوانی» میباشد. فردوسی عالی ترین نماینده عصر پهلوانی و شاهنامه او تراوش و پرتو روح عصر خویش است. و از اینجاست که آنهمه درد و جان همه جای گرفت. احترامی که فردوسی در جهان ایرانی پیدا کرده ریشه اش در همان علاقه ایرانیان آنروز گاران به تاریخ، به یادگارهای نیاکان، به داستانهای گذشته و به حیثیت ملی خویش میبوده است. باین نکته در جواب سؤال قبلی نیز اشاره شده. فردوسی هرگز در این سرزمین منکر نداشته. که خیام و مولوی و سعدی و حافظ منکر دارند ولی فردوسی ندارد. از روی تخت تازی پلاس، از توی شهر تا سر کوه هر کجا بروید و بگردید در درودشت و بیابانها و کنار نهرها و دریاها زن و مرد، کوچک و بزرگ همه فردوسی شناس و شاهنامه سرايند. از اینست که فردوسی شاهنشاه جاوید نژاد ایرانی و شاهنامه اش پرچم پاینده ایران میباشد!

احساسات ما همیشه میل به «آهنکین» دارند یعنی ما میل داریم که احساسات خود را از هر گونه در کلامی موزون بریزیم و آنرا با آواز بخوانیم. از اینجاست که يك نفر عاشق میل دارد با آواز و آهنک مناسب شعرهای عاشقانه بخواند و يك مرد جنگی سرودهای جنگی. و احساسات ما هر چه خام تر و درشت تر و تند و تیز تر باشند و زنی جشن تر و منظم تر طلب میکنند. همیشه همینطور بوده، امروز هم همینطور است. در عصر پهلوانی احساسات سرکش و تند و تیز توده و سراینندگان آن که پرچمدار همان توده میبودند از طرفی میل طبیعی به بیان خود در صورت شعر داشتند. و از اینجهت شعر رشد بسیار یافت و نثر در همان کودکی علیل و فلیج گردید و از طرف دیگر بعلت خامی و خشونت احساسات پهلوانی این شعر قالبی منظم و مرتب و قرص و قوی بخود گرفت. همان نظم و شعر بمعنای کلی که محققان دشمنان و سراینندگان بزرگ آن عصر در آن دانا بوده اند در سایه ماند و نگرفت. نمیتوانست بگیرد. جامعه پذیرای آن نمیبود. روح عصر نمیکذاشت. شعر نمیتوانست مرادف نظم نشود. نمیتوانست صورتی سست و سبک و پریشان و پراکنده پیدا کند. شاعر چندان هم مختار کار خود نیست. نویسنده همینطور. آن سراینده یا نویسنده ای که برخلاف روح عصر خویش و زمینه موجود اجتماعی رود مانند هر نغمه ناسازی پیشاپیش محکوم به نیستی است. اثر او هم محکوم به نیستی است. فرض کنید که شاهنامه به نثر نوشته شده بود، چه شده بود؟ هیچ، با احتمال قوی مانند هزاران کتاب دیگر در زیر خروارها خاک هوارها و طوفانهای تاریخ مامد فون شده بود و معلوم نیست اصلاً امروز بدست ما رسیده میبود یا نه. کارهای تاریخ و جامعه همه قانون و قاعده دارد. از اینجاست که احساسات عصر پهلوانی در صورت شعر و شعر در قالب بحر تقارب

وقصیده ریخته شد. و از همینجاست که هم از آغاز شعر مرادف نظم گردید. آری احساسات سرکش و تندوتیز توده در عصر پهلوانی شعری قرص و قوی طلب میکرد و طبیعت هم شاعرانی توانا طبع بایشان ارزانی داشت که انصافاً احتیاج روحی ایشان را بکمال خود بر آوردند. گاهی روزگار خیلی رخی میشود!

در عصر بعدی یعنی در عصر عرفانی نیز جریان بر همین حال و روال رفت. در عصر عرفانی نیز که روح ایرانی بمعنویات گرائید و صوفیائی آنرا فرا گرفت احساسات گرم عامه میبایستی همچنان در شعر و شعر بعلت خشونت نسبی این احساسات عامه بصورت نظم در آید. درآمد. و شعر همچنان بمعنای نظم باقی ماند و شعر بمعنای کلی همچنان در زیر خاکسترها مدفون. شعر مرتب و منظم برای توده و برای ذهن ما حسن هائی دارد که نثر ندارد، که سرود منشور ندارد. آسان تر میتوان آنرا از بر کرد و بهتر میتوان سرود. از اینجاست که توده شعر منظم رغبت بیشتری دارد. همیشه همینطور بوده، امروز هم همینطور است. از اینجاست که در عصر عرفانی نیز با اتکای بر عصر پهلوانی باز شعر نثر را در فراموشی انداخت، و باز شعر و نظم در معنی بهم آمیختند. رشد شدید شعر فارسی علت اساسی نکت نثر آنست. و اگر هم نثری در این میان نه بازارش گرم شد و گرفت باز آهنگین بود، باز نثر مسجع بود. اما اشتباه نشود، هر نثر مسجعی آهنگین نیست. در عصر عرفانی شعر باز بصورت نظم درآمد اما نظمی در بحری سبک تر از بحر پهلوانی برای اینکه احساسات عامه نسبتاً لطیف تر گردیده بود.

در عصر عرفانی نیز بدینگونه شعر مرادف نظم ماند. و می بینم که مولوی با اینکه میخواهد حرف و صوت و گفت را بر همز ندولی عملاً نمیتواند بر همزند. و خوب شد که نشد برای اینکه اگر مولوی مفتعلن مفتعلن را میکشت خودش را کشته بود. چنانچه بجای نظم مولوی برای رهائی از قید وزن و قافیه مثنوی خود را بصورت نثر در آورده بود با جنبه ضعیفی که در هنر داشت مسلماً امروز خبری از وجود او و کتابش نداشتیم مگر بعضی ها آنهم بجای سینه هادر کنج کتابخانه ها. پرگار سه چهار قرن ادبیات اسلامی ما تا آنروز برای او دایره ای کشیده بود که بیرون جستن از محیط آن برای او ممکن نمیبود مگر بقیمت جان خود او. اگر مولوی وزن و قافیه را در مثنوی میکشت مسلماً خودش را کشته بود. شاعر چندان مختار کار خود نیست و آزادی بی لکام نمیتواند داشته باشد. نویسنده هم همینطور. کارهای تاریخ و جامعه قانون و قاعده دارد. اگر مثنوی به نثر بود ما نثر بسیاری اثرات منشور عرفانی دیگر امروز جز و عتیقه جات شده بود. صورت منظوم مثنوی با وجود انبوه شعرهای بدش مسلماً يك عامل اساسی نشرو نفوذ آن بشمار میرود. اصلاً صورت منظوم شعر فارسی يك عامل اساسی نشرو نفوذ حکمت و عرفان ماست چه در ایران چه در جهان ایرانی. توده ایرانی یکی از حساس ترین و حکیم ترین توده های بشری است. در این گفتگویی نیست. نگاه به بی سوادی او نباید کرد؛ اگر روح عصر پهلوانی را در طی تاریخ خود بکلی باخته ولی روح عصر عرفانی را کاملاً در خون خود وارد ساخته، همه ما کم و بیش درویش هستیم. توده ایرانی این پرورش و پختگی حکیمان را در سهمی مدیون شعر فارسی است که خود چکیده تاریخ پر فشار ماست. مدیون همین صورت منظوم شعر فارسی است. مدیون همین وزن و قافیه و ردیف و روی می باشد. مدیون همین کسولهای شیرین و خوش رنگی است که آن عصاره آسمانی را گوارا بخورد داده اند. اینهم فایده شعر. گمان نمی رود که هیچ متد آموزش و پرورش چه قدیم چه جدید بتواند بهتر و بیشتر از آنچه شعر فارسی روح ایرانی را ساخته و پرداخته موثر افتد. همچنین است منبر و موعظه با آن نفس گرم و گیرایش. با آن اسلوب مصورش. اسلوب مصوری که پر از حکایت و مثال و تمثیل میباشد. و بهمین منبر و موعظه است که ما سهم دیگر آموزش و پرورش و پختگی حکیمان را خود را مدیون میباشیم. البته که این حرفها همه مربوط بگذشته است. توده ایرانی حکیم ترین توده هاست اما بحکمت خود عمل نمیکند. مثل اینکه در ما يك چیزی قوی تر از علم ما وجود دارد که گاهگاهی بحرف علم ما گوش نمیدهد. این چیز چیست؛ بگرد تا پیداش کنی!

خلاصه اینکه مزاج تند و تیز ایرانی که پرورده خورشید درخشان و هوای خشک ایران است در اثر تحریکات شدید تاریخی هنگام طلوع ادبیات اسلامی خود قویا بشعر گرایید و دیگر شعر فضائی برای نشوونمای نثر باقی نگذاشت، شعری که تحت تاثیر همین طبع آتشین ناگزیر بصورت نظم درآمد و همچنان تا دیروزه مرادف نظم باقی ماند. ولی این شعر فارسی بمرور زمان از اثر افتاد. هر کجا عادت آمد اثرش رفت. روزگار پیوسته در غرب پیر میکند و میکشد و از شرق زندگانی و جوانی میتراود. کلمات و اصلاحات و سبکها و صورتهای پیر میکنند، نمی بینید که واژه های «مقدس» و «شهید» و «مجدد» و «عظمت» و «حیثیت» و «شراقت» و مانند اینها و از این جمله اینهمه قسم چگونه از فرط استعمال بیجا از اثر افتاده اند؟!

شعر فارسی نیز بحکم ناموس طبیعی پس از پنج قرن شکوه و شکوفش و آموزش و پرورش بمرور پیر و پرچانه گردید تا اینکه سرانجام در آستانه عصر حاضر هم گوشه نسبت بکلام موزون و مقفی کرو کرخ شده بود و هم کلهها از تکرار مکررات خسته، خفه شو، این بود سرانجام در آستانه عصر حاضر خطاب زبان حال و قال مردم بشعر او خطبای قافیه پردازد و لفاظ عصر طلایی، شعر فارسی بصورت قدیم دیگر از اثر افتاده بود و مردم تشنه شعر تازه تری شده بودند، و اعطشا، و تشنه حرفهای تازه تری.

باری زمینه اجتماعی در آستانه عصر حاضر کاملا برای پذیرش و پرورش يك انقلاب ادبی آماده شده بود. هر يك از ما هنوز میتوانیم این حالت روحی نفی و انتظار را بخاطر آوریم، نفی تکرار مکررات شعر چه در صورت چه در معنی، و انتظار طلوع تازه. بخاطر دارم پدرم همینکه بی برد فرزندش استعداد شعر و هنر دارد در همان دوره تحصیلات ابتدائی مرا هفته ای یکروز بدمدرسه نقاشی کمال الملک فرستاد و ضمنا بمن گفت اگر میخواهی باز قصیده و غزل گل و بلبل بگوئی میخواهم که هرگز نکوئی! پدرم نمیدانست چه میخواهد اما میدانست که چه نمیکند، دیگر قصیده و غزل و شعر گل و بلبل و شمع و پروانه نمیکند. معلوم است که چنین حرفی در ذهن يك طفل مدرسه ابتدائی چه اثری میگذارد، بله، پدر کهنه دوست و متعصب من این حرف را بمن زد فاعتبروا، این يك نمونه.

اگر ضمن این لوحه ها گاهی بمناسبت خودم را مثال میآورم فقط برای اینست که منممانند همه فردی از مقدرات این انجمن هستم و حقی دارم که برای تاثیر روح جامعه در فرد خودم را مثال بیاورم، مشت نمونه خروار است، سوء تعبیر نشود، و هر کس دیگر میتواند عینا همین کار را بکند، اینطور نیست؟

بدینگونه شرق قرن افق و عادت، از غروب حافظ تا طلوع مشروطیت، ذهن و زمینه را برای کشت و کار شعر مشروطه مناسب و مهیا ساخته بود و تلاش مشروطه نیز بسهم خود ذهن و زمینه را برای انقلاب نوزاد ادبی و تلاش شعر نو پخته تر گردانید، بدو گونه، یکی مثبت و دیگری منفی. عمل مثبتش در نرم کردن قالب منجمد قدیم و آماده کردن ذهنها برای پذیرایی انقلاب قالب بود، و عمل منفی اش در ایجاد یأس و سکوت. شکست عدم اطمینان بنفس و نومیدی میاورد. پس از سی سال تلاش و تقلا و سیر و سفر و دورودایره عاقبت سحر گاه خود را مانند اسب عصار همانجا سر جای خود دیدند، و دیدند که با وجود تمرکز جمیع قوای خود و خیز گرفتن تام و تمام باز نتوانسته اند حتی يك قدم از خط و خیط قدیم بیرون جهند. و این حقیقت را هم گفتند هم نوشتند. تکاپو بحد اشباع رسید و بجائی نرسید. و هر چه دویدند بجائی نرسیدند. شکست ترس و یأس میاورد. آینه نکث نفس ادبی و احساس ضعف عملی همه را از پیکر دامن تکامل شعر تقریبا باز داشته بود، میگفتند که دیگر چه کاری بکنیم، دیگر کاری وجود ندارد که، بکنیم. گذشتگان هر چه باید کردند و آنچه باید بگویند گفتند. دیگر برای ما چیزی باقی نمانده. بقیه اش همه حرف مقت است و زحمت زیادی است. چکنیم که سکوت نکنیم. روزنامه ها و مجلات این روزگار گواه این روح و روحیه آن روز است.

شب طلوع انقلاب نوزاد ادبی ساعات خاموشی شهر شعر فارسی است. در این شهر خاموشان یگانه کورسو «منقطعات» و تنها امید در ماندگان «دوبیتی های مسلسل» است. بمجلات این دوره نگاه کنید، درست نگاه کنید، تا ببینید که چیز دیگری نمی بینید. پس از سی سال تلاش و تقلا عاقبت فهمیدند که درد ز پولادینی زندانی مانده اند و از آن همه دویدن چندان خیری ندیدند. خیر، کارها با این آسانها هم نیست. شکستن طلسم و بت شکنی کار دشوار است. همه دیدند و فهمیدند. جدم نکشید بلکه جدم بکشند، همه عاقبت فهمیدند که مجاهدت تنها کافی نیست، عنایت هم لازم است. هم جهد لازم است هم بخت، هم فکرت لازم است هم قدرت، با این تلخکامی تلاش مشروطه عالم ادب را با سکوت و عزای عالم اموات همسایه کرده بود و انفجار انقلاب نوزاد ادبی و ترکیدن قالب قدیم، بمب، در قلب آیین سکوت مطلق و یاس تام و تمام نهیبی مهیب و تشنجی بسیار شدید تولید نمود که بنفسه اثراتی عمیق و اثراتی عزیز بیار آورد، آری نعره در سکوت دره و تکان بر تن ناتوان بیشتر و بهتر منعکس میگردید تا در غوغای طوفان و برپیکر پهلوان. و همین بود عمل منفی تلاش مشروطه در تدارک و تهیه ذهن و زمینه انقلاب ادبی و تلاش شعر نو.

آین بود یک عامل اساسی در تغییر صورت شعر معاصر فارسی؛ عنصر منفی و مؤنث یا زمینه مناسب و مهبیای اجتماعی.

\*\*\*

ضمناً معلوم شد که عامل دیگر هر نهضت و انقلابی فرد است، عامل مثبت و مذکر. در این باره که آیا فردی بر فرد دیگر برتری دارد یا اینکه همه برابر هستند و در هر یک خاصیتی نهفته که با آموزش و پرورش شولان و شکوفش خواهد یافت، در این باره که آیا «زنی» حقیقت دارد یا ندارد و چنانچه حقیقت دارد زنی در چیست، در این باره که آیا صفات و تراوشات مادر بدونیک و تاریک و روشن و زشت و زیبای سرشتی است یا اکتسابی است و بسته با آموزش و پرورش و محیط فامیلی و اجتماعی و اثر و توارث ماست بحثها و حتی چنانکه میگویند آزمایشهای لایبرتواری هم شده. چه شده چه نشده ما با این حرفها کاری نداریم. چه صحیحاً شده چه اشتباهاً قدر مسلم اینست که تا با امروز «عملاً» جلوه نیرو در مغزینها گوناگون بوده هم چنانکه در پیکرها جور و واجور میباشند، اساساً هیچ کجائی در هستی جلوه نیرو در فردهای یک جنس مساوی نیست و از هر روزنه ای در کمیت و کیفیت طوری جلوه گری مینماید چه در آسمانها چه در زمین. این تفاوت و اختلاف فردی طبیعی بنظر میآید. حتی در صنعت هم لامپهای جور و واجوری وجود دارد و اولتها و رنگهای گوناگون. چنین بنظر میرسد که «زنی» انسانی، بمعنای خاص و معمولی اش، همان لامپ قوی است. لامپ مغزی که در قانوس کله اش از لامپ دیگر آن قوی تر است همان زنی است. آخر لامپهای کورسو هم فراوان میباشند. و این لامپ میتواند سبز و سفید و زرد و سرخ و سیاه باشد. زنی از همه رنگی هست. گویا بهترین جنس آن زنی سفید و روشن است، اما امان از زنی سیاه و موذی! اینها همه طبیعی بنظر میآید. تفاوت نیروی دماغی نفرات نیز طبیعی بنظر میآید، راستی منبع برق مغز کجائی این لامپها در هستی کجاست؟ بگرد تا پیدا کن! ... اگر چه چه زیاد هم گردیدن نداره، برای اینکه آخرش ثابت شده که هسته سلول و مغز اتم خیلی فکور و باهوش میباشند. منبع همان کجاست. حتماً مغز اتم از ما خیلی باهوش تر است که هوش ما را تراویده. آخرش راضی شدید؟!!

در هر حال ما با این حرفها کاری نداریم. قدر مسلم اینست که عملاً تفاوت فاحشی میان نفرات موجود است، تفاوت فاحشی تا با امروز میان کنش و توانش و اثر و تاثیر آدمها موجود بوده است، یا آدم نماها. و عملاً می بینم که از میان لشکرها شاعر ایرانی فقط چند نفری توانسته اند طی عصر حاضر قدی بالا کشیده و در میان اینهمه گردن سری برافرازند و اثری از خود بجا گذارند.

این بود عامل دیگری در تغییر صورت شعر معاصر فارسی؛ عنصر مثبت و مذکر یا فرد شایسته و قریحه فردی.

\*\*\*

گفتیم که در اثر تماس و آشنائی ایران با اروپا و ادبیات اروپائی گروهی در صدد اصلاح

و سکیمین زبان و ادبیات فارسی بر آمدند. زبان خارجی رایج ما آن روزها فرانسه و این تماس و آشنائی بویژه با ادبیات فرانسه بود. کشور فرانسه را فرانسو دانان آن روزها و وطن ثانی خود میخواندند. و در تماس با ادبیات فرانسه بویژه آمیزش و آشنائی ما با ادبیات کلاسیک و رومانیک آن بود. نام لافتن و لامارتین و موسه و هوگو زیاد برده میشد، همچنین شکسپیر و گوته و پوشکین. مزاج ایرانی چنانکه دیدیم آن روزها بعلمت رکود در تالطم و تقلا میبود، و گرسنه و تشنه در تکاپوی آب و خوراک پیدا شد. یک منبع سرشاری پیدا شد، ادبیات اروپائی. سراسیمه با ولع روی آن افتادند، و یکباره جنب و جوشی در صدر مشروطیت میان عالم ادب و ادبیات فارسی در افتاد.

با مقایسه میان ادبیات فارسی و اروپائی در نهضت ادبی مشروطه با قوت در یافتند که نثر فارسی علیل مانده، با قوت نیاز بترجمه را در یافتند، با قوت در یافتند که جای نمایش و درام کاملاً در صحنه ادبیات ما خالی است، جای حفره ایست، با قوت در یافتند که بحرهای کلاسیک شعر فارسی دیگر کهنه شده، دیگر از اثر افتاده، و انتقادات آغاز شد. بدینگونه در نهضت ادبی مشروطه پیدایش نثر ادبی، و این اصطلاح خود آنهاست، پیدایش هنر نمایش و نمایشنویسی، پیدایش فرمهای نوین در شعر و پیدایش ترجمه جدید چهار ماده اساس پر و گرام تلاش ادبی گردید و پروگرام میگفتند. همه با شور و شوق فراوان در راه اجرا این پروگرام بحد و جهد پرداختند. رحم اجتماعی هم نغایت مست و آماده بود.

درباره ترجمه باید گفت که نه تنها آن روزها علاقه زیادی بگردانش کتابهای اروپائی بفارسی پیدا شد، در سودا این شکی نیست، بلکه این عقیده هم جدا رواج یافت که بایستی نوشتههای منشور و منظوم فارسی نیز چنان نوشته شود که قابل ترجمه بزبانهای اروپائی باشد و با گردانش آنها ارزش آنها از میان نرود و وزن آنها در این ضمن بخار نشود. سودا این یکی چندان معلوم نیست، معلوم نیست که این امر طبیعی باشد و وجود این قید مصنوعی در ذهن سراینده و نویسنده هنگام سرایش و نگارش زیانهای بسیار نیاورد.

بدون ملاحظه حال و حالت سایر تراوشات ادبی، حتی هنری، و بدون جانداختن حلقه شعر در میان این شبکه طبیعی این شناسائی حال و حالت خود شعر چه در صورت چه در محتوی بخوبی ممکن نیست. اینست که ما ناگزیریم نظری بهر یک از آن تراوشات بیندازیم، نظری ناگزیر رهگذر و اجمالی.

اثر ادبیات اروپائی در نثر فارسی روشن است، بی دغدغه میتوان گفت نثر جدید فارسی که طرح آن پیش از مشروطیت و پایه های آن در صدر مشروطه ریخته شده سوغات اروپا است، یک کالای وارداتی است. با قوت و صراحت میتوان رای داد که نثر جدید فارسی یک خوراک اروپائی است، یک غذای فرانسوی است که جهازها ضمه ایرانی آنرا بخوبی حل و جذب کرده است. باشدت با انتقاد نثر معمول با آنهمه تکلفات و تعقیدات و مترادفاتش پرداختند بطوریکه این انتقاد در صورت حادث حتی بخود زبان هم حمله کرد، اصلاً زبان فارسی که زبان نیست. از یک طرف آخوندها آنرا در برابر عربی هیچ می شمردند و از طرف دیگر متجددین در برابر فرانسه. و بیچاره زبان فارسی در اینجا غریب و بیگس حاج و واج مانده بود. هی تو سری میخورد. تا میچرخد خید میخورد و متلک بارش میگردند. مثل اینکه راستی راستی ننگ ماشده، و گناهکار شده که زبان ماشده باشدت با انتقاد نثر معمولی پرداختند و لوله ساده نویسی را راه انداختند، باید صاف و ساده چیزی نوشت، و نوشتند تا اینکه نثر جدید که همان ساده نویسی صفت کلی آنست کم کم خود را با کمک مطبوعات میان مردم جا کرد. یکی از روزنامه هائی که در این دوره محبوبیت بسیار پیدا کرد، روزنامه «ناهید» بود که برای آن مردم سرودست میشکستند. یک هفته همینطور منتظر نثر آن می نشستند. روزنامه ناهید آن روزها در نثر همان سوکسه ای را داشت که «نسیم شمال» در شعر.

پس پهنه نثر ساده ماتهی بود، در برابر نثر اروپائی چیزی نبود. تقریباً صفر بود. این بود که



نویسندگان روی آثار فرانسوی افتادند و با تقلید صرف برمان و نول نویسی پرداختند.

اول با رمانتیسیم فرانسه آشنا شدند، بعدا برنالیسم و باسایر ایسم‌ها و امپرسیونیسم و سور-رنالیسم. اول دررمان نام هوگو زیاد میان آمد، بعدا درنول نام اناتول فرانس، و بعدها نام نویسندگان انگلیسی و آمریکائی و روسی- ترجمه هم زیاد شد. باز نخستین ترجمه‌ها از تراوشات رومانتیسیم فرانسه بود و میزرا بل هوگو با اسم بیچارگان و بینوایان ترجمه و در پاورقی روزنامه‌ها پخش گردید. عجب اینجاست با اینکه نام گوته و فوست او نیز در میان بود و با اینکه فوست یا روح شرقی نزدیک است و حتی تحت تاثیر روح شرقی نوشته شده ولی باز بیا بهرمانهای فرانسوی مورد نظر قرار نگرفت.

این تکان و انقلاب نثر فارسی در عصر مشروطیت بحدی کامل است که نثر امروز ما با نثر قدیم و قبلی پهلو پهلو دورنگ میباشند، تکانی که موجهای آن هنوز پیرامون ما در چین و واپسین است. باشد که روزی اثراتش در قعر روح ایرانی فرورود و آنجا نیز تلاطمی بوجود آورد هنوز که اثری از این تلاطمات روحی محسوس نیست. نثر جدید ما همه تقلیدی است، الگوگیری و کپی‌سازی است. و بعلمت همین تقلید صرف نسبت بهیچانات روح ایرانی بیگانه میباشد. اغلب نثرهای ما سایه‌هایی است از ایسم‌های اروپائی، رومانتیسیم، رنالیسم و گاهی هم از امپرسیونیسم و سوررنالیسم. هیچیک دارای ارزش چندانی نیست. از بن روح ایرانی فوران نیافته- اشتباه نشود، این رمان و نول‌هایی که وضع و وضعیت و حال و حالت و روز و روزگاری از جامعه ما را نمودار میسازند تا بلوئی بیش نیستند. و این نگارش و نقاشی نه از قعر روح ایرانی برآمده نه امواج این دریا را بتلاطم در میاورد. ایا همین دلیل برای بی ارزشی آنها برهان قاطعی نیست، همینکه در اعماق روح ما اثری نمی‌نمایند، افسانه‌هایی است که برای اتلاف وقت و بعنوان مشغولیات میخوانیم و می‌کنیم. اوضاع و احوال را تحلیل و تجزیه فرموده‌اند!

باری بانگهای باثرات منشوری که در این پنجاه ساله مشروطیت پدید آمده دیده میشود که تکتک آنها از لحاظ فکری و هنری بهای چندانی ندارد، و حتی جز استثنا فاقد شهادت اخلاقی و جسارت لهجه میباشد، ولی همه با هم و مطبوعات هم‌روی همه ارزش بزرگی را داراست، و این همان انقلابی است که در نثر فارسی پدید آورده‌اند.

اثر ادبیات اروپائی در صورت نثر مشروطه یک عمل انقلابی بود، در صورت شعر مشروطه چطور؟ تقریباً هیچ بود. شکل شعر مشروطه چنانکه دیدیم در محیط قالب قدیم زدوبند و بپر و بدوزی بود با مسط و ترکیب بند و ترجیع بند و مستزاد، تعمیر بود نه تغییر، اصلاح بود نه انقلاب.

اینکه ما در جواب سؤال قبلی گفتیم که شعر صدر مشروطیت در محیط صورت قدیم فرو مانده بود و کیفیت خاص آن بازی با مسط و ترکیب بند و ترجیع بند و مستزاد بود اختراع شخصی و خیال بافی نبود تا اسباب اوقات تلخی بعضی‌ها شود. تاریخ و تحقیق باید از روی سند مدرک صورت گیرنده از روی معده و دل و روده، و گرنه چه حقیقت یابی و چه کشک سابی. اوقات تلخی چه فایده‌ای دارد، مردم که ناز کش‌مانیستند و مهملات هیچکس را هم چشم و گوش بسته نمی‌پندیرند. جهان‌دانش و هنر چاله میدون نیست که اونجا شاخ و شونه چاق کنیم، عالم شعر و ادب بازار پالون دوزها نیست که برای این و اون پالون بدوزیم و هیلابای پالونشان پیزر بتیانیم. در جهان جدی دانش و هنر و شعر و ادب علم و قدرت بگرمیاید و بس، و در تاریخ و تحقیق سند و مدرک.

تاریخنویسی باخشت مالی فرقه‌ها دارد، قالب‌زنان تاریخهای قلبی خاطرشان جمع باشد! شما در سراسر دیوانهای صدر مشروطیت بگردید و شعری بیرون بکشید که خارج از «افاعیل عروض» باشد و شکلی غیر از مسط و ترجیع بند و ترکیب بند و مستزاد بازی و پخت و پزهای آنها را داشته باشد و در آن محیط گرفته باشد و آن شعر را بمانش دهید تا ما از گناه خود آگاه گردیم و علنا طلب آمرزش نمائیم. حتماً اینکار را بفرمائید، ثواب‌داره. بشرط اینکه این قطعه شعر در محیط اجتماعی

ایران طلوع کرده باشد نه توی صندوقها در قعر صندوقخانه‌ها یاد را اسلامبول و مسکو و کابل و دهلی توی تاریکی‌ها و زیر زمین‌ها برای اینکه مقصود ما از نهضت ادبی جنب و جوش در میان میدان جامعه می‌باشد نه جنبش زیر کرسی، اینطور نیست! (۳)

و چنانچه نتوانستید در صدر مشروطیت خارج از محیط قالب قدیم شعری موثر در محیط روز بیاورید و پذیرفتید که کیفیت خاص شعر مشروطه بشرح فوق شکسته بندی است آنکاه دیگر خود بخود استوار می‌گردد تا زمانی که این کیفیت خاص برای شعر فارسی باقی مانده شعر مشروطه هم باقی مانده است و تا زمانی که شعر مشروطه باقی مانده آن زمان را باید دوره شعر مشروطه دانست، اینطور نیست!

حالا از شما خواهش میکنیم که بگردید و نخستین قطعه شعری را که در محیط اجتماعی ما برخلاف جریان و کیفیت شعر مشروطه طلوع نموده و افاعیل عروض و سدهای قافیه پردازی را در هم شکسته و بیرون از قالب قدیم بسته و استوار بر مفهوم نوین شعر آهنگین نوینی پدید آورده از دل مطبوعات بیرون کشیده و با ذکر تاریخ آن بمانشاش دهید تا ما همان تاریخ را آغاز حالت نوین شعر و همان قطعه را نهیب جنبش ادبی بشماریم و در صورت اشتباه در تعیین تاریخ شروع انقلاب نوزاد ادبی از گناه خود آگاه شویم و علنا طلب آمرزش نمائیم.

مرز میان شعر مشروطه و شعر نو کجاست، بایک قطعه شعر بی شائبه نشانش دهید تا همانجا را بعنوان سر حد علامت گذاری نمائیم. خوب شد؟! راضی شدید؟!  
حتما اینکار را بکنید که خیلی ثواب دارم اما ببخشید، یادتان نرود که تاریخ نشرش باشد نه تاریخی که خودتان بدخواه خودتان زیر قطعات متفرقه می‌گذارید برای اینکه مردم دیگر بشماها اطمینان ندارند، از بسکه توطئه کرده‌اید و بمردم بیچاره دروغ قالب زده‌اید! بجان همه شما که عالم شعر و ادب سندیگای کله پزها و حزب پاچه ور مالیده‌ها نیست، وانه سوگند لوتعلمون عظیم!

(۳) نگفته‌مانند که یحیی دولت‌آبادی خیال خود سبکی تازه آورد، هجائی، که يك نمونه آنرا ذیلامی آوریم. خودش مینویسد:

«در این منظومه... رعایت عروض معمول منظور نبوده پنج مصرع هر يك با هشت صدا و مصرعهای ششم که همه یا یکدیگر هموزن و همقافیه هستند باده صدا تقطیع می‌گردند.»

عاقل دانا کامل بینا	مزد در عالم جویم آدم
صاحب‌حمت صاحب‌عزت	نیکو خصلت نیکو طینت
از هر چه بود این به در عالم	شخص رنگین مرد سنگین

\*\*\*

زاعلی ادنی عامی ملا	در این دوران پیرو جوان
صاحب وجدان آدم انسان	با صدق‌امین با مهر متین
بیچاره بود فرزند آدم	کمتر دیدم کم بشنیدم

ولی این سبک تکرفت و اثری از خود بجا نگذاشت جز این که ما امروز یادی از آن میکنیم حتی خود مبتکر یا بهتر بگوئیم خود مترجمش آنرا زود ول کرد. و بهمین دلیل عقیم ماندنش ما هم برای آن ارزشی نشناخته‌ایم. همو اشعاری دوازده سیلابی سروده که گوید در زمان خودش به «الکساندرن» مشهور شده است.

ایکش ما میفهمیدیم که مردم فهم دارند و اختیار فکر و فهمشان را دست ما نمیدهند، ایکش ما میفهمیدیم که حقیقت و جامعه را برای مدت مدیدی نمیشود گول زد. ایکش ما میفهمیدیم کسانی که به فکر فریب مردم میفتند و اوراق این فریبکاری را مینویسند بدست خودشان سندسفاخت خویش را امضاء و تصدیق امضاء میقرمایند. ایکش ما میفهمیدیم که با مردم نمیشود بازی و لجاجتی کرد، ایکش ما میفهمیدیم که دست حقیقت عاقبت رشته های نیرنگ را پنبه ورشته ريسان را هیولا هیو خواهد ساخت. ایکش ما میفهمیدیم جامعه دارای مغز محکمی است که سرانجام صحیح را از سقیم و اصل را از بدل و راست را از دروغ جدا خواهد نمود. حتی با سر سخت ترین دیکتاتورها، حتی دردغل ترین رژیم ها، اما افسوس که اینها همه کاش است و جایش توی دیک آتش، اینطور نیست؟!

اثر ادبیات اروپائی در صورت شعر مشروطه برخلاف نثرش تقریباً هیچ بود. شعر فارسی برخلاف نثرش دارا و توانا بود و ادبیات غربی را در گردش و گردانش آن اثر چندانی نبود. شعر معاصر فارسی پشتش بکوه بود و نثر معاصر بخندق و خلاء.

نگفتن بهتر از بد گفتن است همچنانکه نخوردن بهتر از بد خوردن، یا باید درش را گذاشت و سرش را باز نکرد یا باید درست دید و سنجید، مخصوصاً هیچ امری از امور اجتماعی را نباید سبک رفت و سرسری گرفت هر چند حشو و حاشیه بنظر آید.

ما هنگامی میتوانیم از نفوذ جریانی در جامعه ای دم زنیم که ولیلی داشته باشیم، و دلیلی قانع و قوی در دست داشته باشیم و الا چه نیازی داریم. چه مرضی داریم که بیهوده از نفوذ و رسوخ این در آن و آنجا در اینجا گفتگو نمائیم. باسکی بیومی چسته، گردش بما نشسته نمیشود نفوذ سازی کرد. نفوذ باید حقیقی باشد تا حقیقت باشد و مخالف جریان واقعی نباشد و گرنه چه تحقیقی. نباید بی گذار به آب زد. نباید حرف مفت پرانید و فکرهارا پریشان و پراکنده ساخت. اینها همه جدی است، نباید با آنها شوخی کرد. اگر میوه ای در ایران بعمل آمده نباید آنرا محصول وارداتی شمرد هر چند در خارجه هم همین میوه حاصل شود، اگر درخت سیب مثلاً در ایران بعمل میاید و سیب های سرخی در مشهد ببار میاورد دلیلی ندارد که ما آنها را محصول وارداتی ایران از کانادا بشماریم هر چند که سیبهای کانادائی هم سرخ باشد باید حتماً پیوند آن درخت وارداتی باشد و این پیوند را این آب و هوا گرفته باشد و میوه های خوشکوار هم به بار آورده باشد تا بتوان سیبهایش را در اصل خارجی شمرد، و گرنه چه حاصل و محصول و اثر و تأثیری؟!

اینها همه مهم است. تمام موادی که سراینندگان شعر مشروطه با آن درگیر بوده اند و تمام خمیرهایی که با آنها دست و پنجه نرم نموده اند همه در همین معدن موجود بوده و از همین گنجینه کهن شعر فارسی بیرون کشیده شده، ما که کالائی خارجی در آن نمی بینیم. همان مسقط، همان تر جیب بند و ترکیب بند و ممتاز و تیکه پاره های قرنهای قبل را از انبان و انبار بیرون کشیده در پاتیل پخت و پز انداخته اند و با روح عصر مشروطه بر آن چاشنی زده معجونهای تازه باطعم و ترکیب و خاصیت خاصی ساخته اند اثر انگشت اروپائی اش کجاست؟!

ماه‌یچ گواه بارز و برجسته‌ای در دست نداریم که بتوانیم حکم کنیم که شعر مشروطه تحت تاثیر ترکیبات گوناگون شعر فرانسه بوجود آمده است. سرسری که نمیشود حکم داد. باید گواهی باشد و نیازی باشد. منتهاش توانست نخستین نسیم جنب و جوش شعر مشروطه را ضمن رستاخیز ادبی عصر و در تماس با هوای تازه فرنگی از جانب غرب وزیده گرفت و این نفس و نفخه رستاخیز انگیز را از صور اصرافیل فرانسه دمیده دانست و همین!

پس باید گفت که شعر فارسی برخلاف نثرش دارا و توانا بود و شعر فرنگی را در گردش شعر مشروطه، تا همان حد که برگردید، اثر چندانی نبود و این گردشها همه در محیط قالب قدیم و مواد اولیه اش تماما فرآورده‌های معدن شعر فارسی می‌بوده است. اما در باره دوبیتی‌های مسلسل بعلمت بسط بعدی اش توضیحات بیشتری لازم بنظر می‌آید.

سابقا نوعی از ترکیب بند بود که بدون واسطه العقد قطعاتی را در وزن واحد و با قافیه مختلف دنبال یکدیگر می‌کنند. نمونه‌هایی از این نوع ترکیب بند در دیوان مسعود سعد دیده می‌شود. ممکن است که باشد اما من ندیده‌ام که سابقا چنین عملی را با دو بیت و با قصد ایجاد سلسله نمود. باشند (۴)

در دوره شعر مشروطه زد و خورد با مسقط و ترکیب بند و شکسته بندی و پاره دوزی آغاز گردید و از این قلم و قماش همه‌جوره فرمی پدید آمد. نزدیکترین فرم آنها را بدویتی های نوین در دیوان ایرج می‌بینیم:

صبح دم کاین طایر چرخ آشیان      آفتابی گردد از بالای کوه

تافته رخ، بال کوبان، پرزنان      از پروبالش چمن گیرد شکوه

نغمه خوان مرغ سحر بر شاخسار

بینی آن پروانه خوش خال و خط      جسته بیرون از غلاف پیرهن

با پرو بالی پر از زرین نقطه      سرزند یک یک بگل‌های چمن

بوسد این را غنچه و آن را غنار...

یک پای بیشتر لازم بود تا با حذف مصرع را بطو دویتی‌های پیوسته پدید آید، این گام را رشید یاسمی برداشت. دویتی‌های پیوسته تمام عیار او در تاریخ ۱۳۰۵ شمسی می‌باشند. رشید یاسمی بمنظور ترتیب قالب نرم‌تری که سد و بندهای آن کمتر باشد قطعاتی را با تعویض قافیه ولی هموزن و با قصد ایجاد قطعه واحد شعری و بدون مفصل و واسطه العقد دنبال هم چید و بعلمت همین قطع قطعات این فرم نوین را «منقطعات» نامید (۵) دویتی‌های پیاپی او در حقیقت نوعی از منقطعات او محسوب میشوند. گمان نمی‌رود که نامبرده بتقلید از ترجیع بندهای منقطع گفته‌مکان این کار را نموده باشد.

ظاهر چنین بنظر می‌آید که فکرش مانند همه هم عصران خویش در تکاپوی نوآوری و جستجوی فرم‌های نوین بوده در ضمن زد و خورد با مسقط و ترکیب بند این فرم جدید را جسته و خودا خود با این نتیجه رسیده باشد. بهتر این نیست که او را مبتکر جدید آن بشماریم؟ در هر حال بندها و زمینه داشت و بارور گردید. از آن پس پیشاپیش بر شماره دویتی‌های پیوسته افزوده شد تا اینکه در تلاش شعر نو به کمال

(۴) مثلاً در گلستان چند فقره دویتی‌های پیاپی دیده میشود که ربط موضوعی نیز ندارند ولی اغلب با تغییر وزن است. و نگفته معلوم است که سعدی قصد زنجیره سازی نداشته. ضمناً فراموش نکنیم که دویتی با مصرع‌های اول و سوم آزاد تازگی ندارد، در همان گلستان مثال زیاد است.

(۵) مقصود ما اینست که بنظر خود طی این لوحه‌ها خط سیر شعر معاصر را کشیده باشیم، و گمان نمی‌رود مقصود مجله اندیشه و هنر هم از طرح این سئوالات جز این باشد. بنابراین ما در این شاهره فقط نام کسانی را می‌بریم که بنظر ما نقطه حساس یا مبداء حرکتی بشمار می‌روند.

بسط و انبساط خود رسید. این بود باد و کلمه شجره نامه دو بیتت‌های پیوسته. بدینگونه اگر نخستین نطفه این گونه دو بیتت‌ها را در حدود سال ۱۳۰۰ شمسی بنهیم اشتباهی نشده.

با توضیحات فوق هیچ دلیلی وجود ندارد و هیچ احتیاجی احساس نمیشود که قطعات متصله را بطور کلی و صورت دو بیتت‌های پیوسته را که بنحو قطعی در ردیف شکلهای شعر فارسی در آمده انعکاس و اقتباس از بعضی فرمهای شعر فرانس (مثلا از بعضی فرمهای Ode یا Stance) هر چه هست تراوش فکری و با سرمایه خود ایرانی است.

نتیجه اینکه صورت شعر مشروطه که در زد و خورد با مسمط و ترکیب بند و ترجیع بند و مستزاد پدید آمده محصول سرزمین ادب فارسی است و نمیتوان اثر شعر اروپائی را بنحو قابلی در آن دید. اینکه از این، اما از شعر نو و در شعر نو:

گفتیم که در عصر پهلوانی احساسات سلحشوری جامعه ایرانی را فرا گرفته بود. گفتیم که این احساسات پهلوانی میبایستی ناگزیر در شعر و این شعر در نظم و این نظم در قالبی قرص و قوی جلوه گر شود و شد، و بهمین دلیل شعر بمعنای کلی نگرفت و شعر مرادف نظم شد. گفتیم که در عصر عرفانی نیز سیلان روح گرم و گیرای معنوی در جامعه ایرانی کلامی موزون و مرتب طلب میکرد و بدینگونه شعر باز بهمین معنای نظمش بیجا ماند، نظمی در صورت سبکتر. گفتیم که بمرور روزگار آن هیئت نظم بعلمت عادت قرون از اثر افتاد و همه طالب تغییر آن گردیده بودند. و گفتیم که در دوران شعر مشروطه با تمام تقلاهائی که شد شعر همچنان بمعنای نظم فروماند و از محیط قالب قدیم بیرون نرفت. اکنون میخواهیم بگوئیم که در صدر مشروطیت نطفه مفهوم نوین شعر نهفته ریخته شد و نرمک نرمک باروش تکاملی نشو و نما کرد تا اینکه در انجام این دوره رشد کافی یافت، دیگر میبایستی بایک تکان انقلابی بدنیا آید و ثمرات وجودی خود را بیار آورد. مهد فارسی آماده پذیرش و پرورش نوزاد بود. این تکان پدید آمد، این انقلاب حاصل شد، و این فرزند زائیده گردید.

چنانکه سابقا اشاره رفت گفتگوی «شعر چیست» بهمین اندازه کهنه است که تاریخ فرهنگ بشری، چیز تازه ای نیست، تازه اینست که ببینیم پس از پوسیدن بندر قدیم کی و چگونه مقهوم کلی شعر در عصر حاضر نطفه بسته. در صدر مشروطیت جسته گریخته اینجا آنجا کم و بیش آمیخته با بعضی ملاحظات دیگر بروح عاطفی شعر اشاره میشود. بعد از تماس بیشتری با ادبیات فرنگی صحبت از «شعر منشور» بمیان می آید و حتی بعضیها با این اسم قطعاتی با صورت نشر معمولی در روزنامه ها و مجلات پراکنده میسازند ولی زمینه ندارد و با سردی پذیرائی میشود.

نخستین جائی که مفهوم نوین شعر بنحوی روشن و استوار و زردوده از ملاحظات فکری و اخلاقی در دوره معاصر تا آنجا که ما آگاهییم هسته بسته در مجله آینده بتاریخ اردیبهشت ۱۳۰۵ شمسی بوده است در این هنگام بنحوی دریافتند که باید محیط عمل نشر و نظم را باز شناخته آنها را از هم جدا سازند و باین منظور آن مجله اقتراح طرح میکنند باین عنوان که «برای نشر افکار نظم بهتر است یا نشر و دلیل آن چیست» در یک جواب پخته صریحا گفته شده که نشر در آغاز به حکم فطرت بشری از عاطفه بشری متولد شده، که بعد از طرفی بعلمت عدم وجود صنعت چاپ و بدوی بودن نوشتن و خواندن و از طرف دیگر بعلمت احتیاج بحفظ مطالب علمی و فلسفی و تاریخی و اخلاقی انسان از فطرت خود منحرف شد و شعر را هم از مسیر طبیعی خود منحرف ساخت و بصورت نظم آنرا آلت حفظ مطالب گردانید زیرا از بر کردن کلام موزون و مقفی و انتقال آن سینه بسینه آسان تر از نشر است و بدینگونه کتابهای ناطق بوجود آمد، یعنی همان سینه ها با حفظ اشعار منظوم. اما امروز - و این حرف مربوط به ۱۳۰۵ شمسی است - بعلمت تکمیل فن طبع و فراوانی کتاب دیگر آن احتیاج اولیه بنظم بکلی از میان رفته و میتوان شعر و نشر را هر یک در حدود عمل خود نگاه داشت. نشر باید مطالب علمی و فلسفی و صنعتی و تاریخی را منتشر سازد و شعر، این موجود بهشتی، این نسیم جان پرور، باید فقط با عاطفه و احساسات ما سروکار داشته باشد و روح انسانی را لطف و صفا بخشد. شعر را با فلسفه و سیاست و صنعت چه کار؟

این بود مضمون مقاله پخته‌ای که در آن تاریخ نوشته شده، و میبینیم که مفهوم نوین شعر محکم در آن هسته بسته است، هسته‌ای که راه تکاملی خود را پیموده و سالها بعد در مجله مهر نیز خود نمائی مینماید اما تا این هنگام با اینهمه عموماً شعر را در قالب نظم میبینند یعنی اگر چه بی برده اند که محیط شعر فارسی میبایستی بحکم فطرت شعر از کلام غیر احساساتی زودده شود ولی هنوز برای آن قالبی بجز نظم قائل نیستند بعبارت دیگر همان محتویات قالب نظم است که میبایستی بعقیده ایشان زودده گردد، نظمی را میخواهند که شعر باشد. در انجام دوره شعر مشروطه این حقیقت ادبی راه خود را يك پابست تر رفته دیگر مورد قبول عامه اهل ادب قرار گرفته است. دیگر بر همه هویدا گردیده که محیط شعر باید از کلام غیر احساساتی زودده شود و این شعر لازم نیست که حتماً نظم باشد، و هر نظمی هم شعر نیست. بدینگونه در آستانه سال ۱۳۱۸ زمینه از هر حیث مهیاست، هم جهان ادب در اثر شکست اندر شکست از قالب فرسوده قدیم خسته اندر خسته شده هم ذهن در اثر نفس و نفخه نوین مفهوم شعر باردار و امیدوار. يك تکان و تلاطم يك برق و جرقه لازم بود که این انبار باروت را با انفجار و جامعه ادب را با انقلاب اندازد، این تکان داده شد. این جرقه پرید، نهیب جنبش ادبی، شاهین!

مفهوم نوین شعر چگونه در جامعه ادب معاصر ما وارد شد؟ آنچه از فضای ادبی آنروز می‌توان استشمام کرد اینست که در اینجا نیز نخستین نسیم و نفخه از ادبیات فرنگی دمیده است.

باری در پیرامون قرن حاضر ضمن تلاش ادبی مفهوم نوین شعر در جامعه ادب فارسی وارد شد. مرور گرفت و خانه گرم کرد و پیش روی نمود تا اینکه در آستانه تلاش شعر نو پخته شد و زمینه را بسهم خود برای پیدایش يك انقلاب ادبی آماده گردانید، اینست يك حقیقت تاریخی.

با نشر نخستین شاهین در آذرماه ۱۳۱۸ جرقه‌ای در این زمینه مهیا فرو افتاد و تکانی پدید آمد و جامعه ادبی غلیان یافت و طی یک ربع قرن هیجان مفهوم نوین شعر جلوه‌های نوینی تراوید که مرور در تنوریکه شاهین برافروخته بود پخته گردیدند. و اینست يك حقیقت دیگر تاریخ ادبیات معاصر ما. جلوه‌های گوناگون شعر نورا میتوان بدو گروه تقسیم کرد: گروهی که صورت و آهنگ نو را شرط شعر نو می‌شمارد و گروه دیگری که آنرا شرط نمیشمارد. بنا بر این خصوصیت صوری شعر نو در آهنگ نوین میباشد حالا هر يك تا چه حد در آفرینش این آهنگ نو کامیاب شده‌اند امر دیگری است.

اشتباه نشود. اگر میبینید که ما ضمن این لوحه بتعیین تاریخ آغاز جنبش نوزاد ادبی و بارائه سندهائی در این باب پرداخته‌ایم بهیچوجه مبتنی بر احساسات شخصی نیست، یا نباید گفت یا باید درست گفت. اکنون که مادر این بحث بحکم وظیفه قلم در دست گرفته‌ایم باید بحکم همان وظیفه ولو بعنوان يك مطلع عادی آنچه را که میدانیم بگوئیم و بنمائیم، با یقین باینکه اگر امروز ما حقیقت را نگوئیم و سندهای لازم را از زیر يك انبار کاغذ کهنه بیرون نکشیده و نمایان و تروتازه اش نسازیم مسلماً فردا همه در گور فراموشی مدفون خواهند گشت مخصوصاً که سپاه سیاهی نیز تمام نیروی اهریمنی خویش را امروزه برای تباہ ساختن تاریخ معاصر بکار انداخته است. و انگهی گواه ما باینکه خود در میان میدان بوده‌ایم فقط خاطرات شخصی نیست. این خاطرات را هم با سند نقل میکنیم، برای ما هیچ اهمیتی نداشته و ندارد که با اینهمه ترتیب اثر بدهند یا ندهند، دنباله‌اش را اینطوری بگیرند یا طور دیگری بگیرند، هیچ فرقی نمیکند، اینها نیست مهم زندگانی ما، و در اینهمه هیچ نظری جز انجام وظیفه نیست. اشتباه نشود.

نخستین بحث شعر نوبا نشر مقاله‌ای درستون ادبی روزنامه ایران بصفحه مطبوعات کشیده شده است، مقاله‌ای که دوستون بالا بلند آن روزنامه را پر کرده (روزنامه ایران، شماره چهارشنبه ۲۸ - آذرماه ۱۳۱۸، تحت عنوان فکر تازه باید کرد؟) - چند سطر آن مقاله بعنوان اتخاذ سند

ذکر می‌شود:

«... اگر بخواهیم بسیار مودبانه با او (یعنی بانویسنده شاهین) گفتگو کنیم باید بگوئیم آقای عزیز این کار کار شما نیست. شما در این زمینه هیچ اطلاع ندارید. اطلاع و آگاهی شما، که گویا تحصیل حقوق کرده‌اید، در زمینه شعر فارسی مانند اطلاع و آگاهی شما از مهندسی و پزشکی است که در آنجا هم گویا دست شما نهی است...»

امروز دامنه تخصصی تا این اندازه وسعت گرفته که با عقل و انصاف اجازه می‌دهد کسی که مقدمات علمی را نداند و اندک ممارست و ورزیدگی در آن فن نداشته باشد چنین پیشنهادی را که در هم شکننده هزار سال زنده گی ملتی باشد با این سستی و خامی بمیان آورد. درست است، این فکر شما تازه است ولی باید دید هر حرفی را که هر کسی بزند باید فکر تازه دانست و آیا هر کسی مجاز است که هر چه بر سر زبانش می‌آید بگوید و بنویسد و چاپ کند و بمردم پیشنهاد کند...»

نویسنده این مقاله حملاتی آدم مطلعی است و امروز هم هنوز همه جا در تک و دو و از یادوهای شعر نو است. اما هر چه امروز در زمینه شعر نو می‌گوید و می‌نویسد و میکند بکلی با آنچه در آنروز پیدایش جنبش گفته و نوشته فرق فاحش دارد. این آدم از زمره کسانی است که در آغاز با تمام نیروی خود برای درهم شکنن جنبش نوزاد ادبی کوشیدند، یک‌سند همین مقاله، و بعدا که کار از کار گذشت و انقلاب نوزاد ادبی پیروز گشت و قدم بقدم مجبور بعقب نشینی و تسلیم گردیدند آنوقت جز و دارو دسته‌ای گردیدند که اینجا و آنجا سینه زدند و برای این و آن با توطئه علم و کتله راه انداختند، آنوقت همراه با جریان شدند تا ضمن هادی جریان شوند. البته طبیعی است کسی که روز نخست چنین بغض و غضبی را نسبت به جنبش ادبی از خود نشان داده امروز قلم و قدمش چنین قیقاچ رود، مهم نیست، ولی آیا طبیعی است که جامعه ادب بر این قماش آدم نام «محقق» بگذارد و برای گفته‌ها و نوشته‌های او قیمتی قائل شود. ضمنا ملاحظه می‌فرمائید که شاه بخشیده ولی شیخ علیخان نمی‌بخشد، دولت دیکتاتور وقت اجازه طبع و نشر شاهین را داده اما این قماش آدم هنوز «مجاز» نمی‌فرماید!

با این مقاله حملاتی غلیان ادبی در صحنه مطبوعات منعکس شد و بحث نوین ادبی آغاز گردید و بدنبال این مقاله مقالات دیگری در همان روزنامه ایران و مجله موسیقی انتشار یافت و چنین رفت و رفت تار و شاه رفت (۶)

بعد از شهریور ۱۳۲۰ بر شماره مطبوعات افزوده شد و حزب بازی و دسته‌بندی و سینه‌زنی و علم و کتله افرازی و شعار اندازی و لات بازی در عالم ادب نیز علنی گردید و نوجوان خود را با جریان جنبش که خواهی نخواهی در جامعه ادبی روز پیروز شده بود همراه و همساز کردند و نوحه خوانی را شروع نمودند. شروع کردند بحقه بازی. شروع کردند به القای شبهه. شروع کردند بتوطئه‌چینی، توطئه سکوت بر علیه هنر و توطئه تقلب و تظاهر بر له بی‌هنری و الکنی و کودنی و ویرله عجزه دارالادب

(۶) از جمله مقالاتی که پس از نشر نخستین شاهین و تحت تاثیر آن در چهار ماه آخر ۱۳۱۸ در روزنامه ایران منتشر شده و بحث نوین ادبی را سرداده‌اند اینها هستند:

- |                                |  |
|--------------------------------|--|
| • چهارشنبه ۲۸ آذر ۱۳۱۸         | فکر تازه باید کرد؟   |
| • یکشنبه ۲ دی ۱۳۱۸             | نهیب جنبش ادبی   |
| • چهارشنبه ۱۲ دی ۱۳۱۸          | آینده پرستی  |
| • یکشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۱۸          | لزوم تجدد ادبی   |
| • یکشنبه ۲۸ بهمن ۱۳۱۸ و دنباله | راه تجدد در ادبیات فارسی   |
| • دوشنبه ۱۳ اسفند ۱۳۱۸         | آیا میشود حقیقت را نهفت؟   |
|                                | و با دقت در مقالات نامبرده بخوبی معلوم میشود که در عالم مطبوعات ادب فارسی تا آنروز چنین لحنی سابقه نداشته است. تک‌نروخی نویسندگان آنها از خلال گفتارشان کاملا هویدا است. |

یعنی ضمناً خودشون. یکی از خدعه‌های جنگی ایشان این شد که تاریخ آغاز جیش نوزاد ادبی راسه سال عقب‌تر رانده آنرا از ۱۳۱۸ به ۱۳۲۱ بیندازند و تمام کاسه و کوزه‌ها را سر رضاشاه بشکنند. این بود که گفتند و نوشتند که علت رکود ادبی ممتد بیست ساله یعنی از ۱۳۰۰ شمسی بعد رژیم دیکتاتوری و سانسور خفقان آور رضاشاهی می‌بوده است. البته که دروغ می‌گفتند برای اینکه رضاشاه در بحث ادبی و محیط ادبیات تا آنجا که وارد سیاست نمیشد و بکار دولت کاری نداشت مطلقاً دخالت نمیکرد. سند روزنامه اطلاعات. سند روزنامه ایران. سند همان مقاله بالا. سند مجله مهر. سند مجله موسیقی. سند نشر شاهین که هر چند پروانه چاپ آن بسختی گرفته شد ولی باز هر چه بود با اجازه وزارت فرهنگ و شهر بانی بود.

دیگر چه می‌خواستند که بنویسند. هر چه می‌دانستند در کمال آزادی و با شرح و تفصیل و تفسیر همه را گفتند و نوشتند. اقتراحات داده‌اند. فکر کرده‌اند، فکر خود را روی سفره و صحنه ریخته‌اند. درباره آنها جر و بحث کرده‌اند. شعر هم تا دلشان می‌خواست گمته‌اند. این شعرها را چاپ هم کرده‌اند. بیچاره رضاشاه. دیگر چه می‌خواستند بگویند که نگفته‌اند. دیگر چه می‌خواستند در عالم ادب نموده باشند که ننموده‌اند. دیگر چه‌ها داشته‌اند که تمامش را بیرون نریخته‌اند. چقدر بی‌انصافی است که انسان دیگری را مسئول فقر و عجز خود معرفی نماید. چقدر بی‌غیرتی است که آدم گناهان خود را بگردن دیگران بیندازد. چقدر بیست فطرتی است. هر چه در چنجه داشته‌اند همه را بیرون ریخته‌اند. بحد اشباع، بحد تهوع خود نمائی نموده‌اند. سند روزنامه اطلاعات. سند روزنامه ایران. سند مجله مهر. سند مجله موسیقی. هر چه در چنجه داشته‌اند همه را در کمال آزادی و بن‌کن بیرون ریخته‌اند. اما افسوس که در چنجه درویش‌بجز ریش‌چیزی نبود و هر چه گفتند و نوشتند همه پشم بود. تمام کسانی که بعداً در عصر انقلاب نوزاد ادبی و تلاش شعر نوریش دراز کرده‌اند و خود را شیخ پشم‌الشعرا و قوم و قبیله معرفی کرده‌اند و هی سینه‌صاف کرده‌اند و هی سرفه‌های گندگنده کرده‌اند و هی اخ و تف غایط غلیظ و مهم‌مهم میان مردم پرتاب کرده‌اند همه در مطبوعات وقت کاملاً کله تکانی و قلم‌فرسائی کرده‌اند و کمال آنچه را که از ابداع و اختراع و ابتکار ادبی نبوغ کلاه بوقی ایشان توانسته بود قی کند همان دو بیستی‌های مسلسل عهد بوق و آغاز قرن بود که هنوز در اطراف فوائد و محسنات آن بحث می‌کردند. سند روزنامه اطلاعات. سند روزنامه ایران. سند مجله مهر. سند مجله موسیقی همین روزنامه‌ها و مجلات برای رکود و جمود و خاموشی و مدهوشی شعر و ادب آن روزگار شدند. همین روزنامه‌ها و مجلات برای فقر و عجز و شکست و نکبت شعرا و آن روزگار شدند. بگیرید و بخوانید و ببینید در آستانه انفجار و انقلاب ادبی همه در چه دایره منحوسی‌هی دور دست و پامیز تند. بگیرید و بخوانید و ببینید در شب طلوع شعر نو چه گرد مرگی بر عالم ادب نشسته. بگیرید و بخوانید و ببینید در سحرگاه بیداری جامعه ادبی چه نکبتی سرور و شعرا را فرا گرفته، پشم‌الشعراهایی که بعداً در دوره انقلاب ادبی برای قرزدن مردم‌هی ریش‌دراز کرده‌اند و برای تبرک اهل حال‌هی تف‌توی جامعه پرتاب کرده‌اند، همین‌ها، سرور و همین‌ها را ببینید چه نکبتی فرا گرفته بود.

شاهمه این دارو دسته را میشناسید. شما همه این پشم‌الشعراهای شعر نور را میشناسید. این روزنامه‌ها و مجلات هم همه حی و حاضر هستند، لظفا بروید و بگیرید و بخوانید و بسنجید و خودتان قضاوت کنید. «القای شبهه» یکی از مواد اساسی برنامه باندهای ادبی و دست‌سیاسی در ادب عصر حاضر است. یگانه راه دفاع خود در برابر این باندهای و این نفس‌مسموم سیاسی و این سیاه‌زخم اجتماعی اینست که گوشه‌ایمان را بر پروا گاندهای این پروا گاندها کیپ ببندیم و چشم‌هایمان را روی نوشته‌ها درشت باز کنیم و خودمان بخوانیم و ببینیم و بسنجیم و رای دهیم، جز این در این بازار آشفته و دلال‌بازی دروغ پردازی خطر گول خوردن حتمی است!

کم‌کم باندهای سیاسی دار در نوشته‌های خود جسته‌گریخته اقرار مینمایند که توطئه‌های ادبی ایشان همه در حزب و در زیر زمینهای حزبی صورت می‌گرفته و گاهی در محفل رفاقت پای منقل با فور،



واقرار العقلاء علی انفسهم جایز! از قراریکه مجله انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در آخرین شماره خود گزارش میدهد گویا حوزه های ادبی مسکو علاقه شدیدی نسبت به اشعار بعضی از شعرای نوپرداز ما پیدا نموده اند. گمان نمیرود که اهل تهران با صدور این اشعار به مسکو مخالفتی داشته باشند، بشرطی که در صندوقهای لاک و مهر شده باشد و خود این شعرای نوپرداز نیز جوف صندوقهای مربوطه تشریف داشته باشند!

چیز عجیبی است. عصر عجیبی است. يك عده گرگ با سم محقق در میان این گله افتاده اند که از آنطرف تمام بزرگان علم و ادب فارسی را از دم دندان های هار خویش بی باک گذرانیده و طوفان شک و شبهه را درباره اصالت آثار ایشان در ذهنها روانه می سازند و تمام رشته های ادبیات گرانمایه گذشته ما را پاک و پاکیزه پنبه میگردانند و در عین حال از اینطرف با آخرین درجه دریدگی و درندگی در صفحات تاریخ معاصر ما تقلب و دغلی مینمایند. اما ارزش فکری و هنری خودشان چیست، صفر، شما قاضی، اینطور نیست؟!

این بود دو حقیقت تاریخ ادبی عصر حاضر ما. حال باید دید چه شد که پس از دوازده قرن غیبت کبریا مفهوم کلی شعر در این سرزمین زمینه پیدا کرد و از نور ریشه بست و گرفت و جوانه زد و روئید و ثمراتی ببار آورد، چرا؛ برای اینکه مانع مفقود بود و مقتضی موجود. چرا مفهوم کلی شعر در انقلاب اسلامی ادبیات ما نکرخت؛ برای اینکه روح سلحشوری عصر بهلوانی که به نظم نیاز داشت نگذاشت و با قدرت مانع رشد آن شد. آیا امروزه این روح سلحشوری در میان ما موجود است؛ نه، پس این مانع مفقود شده. چرا مفهوم کلی شعر در عصر عرفانی نکرخت؛ برای اینکه روح معنوی نوزاد و نیرومند عصر عرفانی که نیاز بنظم داشت نگذاشت و با قدرت مانع رشد آن شد. آیا امروزه این روح معنوی نو و نیرومند در میان ما موجود است؛ نه، پس این يك مانع هم مفقود شده. آیا اساسا امروزه در میان ما مردم احساساتی هست که سرکش و تند و تیز باشد و روح عمومی ما ملت باشد، از هر قلم و قماش که باشد قبولش داریم، آیا هست؛ بگرد تا ببیندش کنی!

مانع برای قبول مفهوم کلی شعر مفقود شده بود و مقتضی هم موجود شده بود. قالب نظم در اثر استعمال قرون متمادی فرسوده و گوشه های جامعه ادب از تکرار آنها خسته شده بود. بارانکله های بیگانه بروح شعر که در قالب نظم ریخته شده بود مانع منطق و استدلال و تاریخ و صرف و نحو و لغت و جز اینها همه بر کرده شعر سربار و سنگین شده بود. وقتها تنگ و حوصله ها کم شده بود و دیگر نمیتوانستند بار نظم را انباشت کنند. نه گوینده وقت پر گوئی داشت نه خواننده وقت و حوصله پر خوانی. دیگر همه چیز سرعت گرفته، دیگر همه چیز باید مختصر و مفید و کم حجم و پرا فایده باشد. تصفیه مظهر و نظم و عصاره گیری آن يك ضرورت حقیقی قرن و يك نیاز روح عمومی شده بود، عصاره ای مغذی و مقوی. دیگر کله ها باید سبکبار و وقتها صرفه جوئی شوند. و عطش و اشتهای «نوا» توده ادبی را فرا گرفته بود. و باید گفت که ذهن این توده ادبی در جهان نوین علم و صنعت و معاشرت و صحبت جهانی روشن تر و حساس تر و گوشه های تند و تیز تر و برای اخذ و ضبط نعماتی لطیف تر آماده شده بود. مگر نمی بینید که در این یک ربع قرن اخیر با چه عطش و اشتهایی جهان ادب مادر تلاش آفرینش آهنگهایی لطیف تر افتاده؛ و اینها همه مقتضیاتی بود که در عین رفع مانع موجود شده بود، اینطور نیست؛ اما گفتیم «توده ادبی» یعنی بیش آهنگ کاروان فرهنگ جامعه، و نگفتیم «توده» برای اینکه در توده بزرگ هنوز این گرایشها درست هویدا نیست و از اینست که هنوز چندان روی خوشی بنعمات نوین نشان نداده، شاید هرگز هم هویدا نشود و نشان ندهد. و اشتباه نشود عطش و اشتها معنایش این نیست که نوشاك و خوراك مطلوب و مطبوع خود را جسته و بجای خود فرو نهشته، ممکن است هنوز با آنها نرسیده باشد.

بدینگونه در عصر حاضر مفهوم نوین شعر بی مانع و بامقتضی وارد نسج ادبیات فارسی گردید  
و گمان نمی رود که دیگر از آن بیرون رود، هر چند که در جاودانی همه چیز روزی کهنه و زبر و  
رو میشود.

آیا امروزه در میان ما مردم احساساتی هست که سرکش و تند و تیز باشد و نیاز بشعر منظوم  
داشته باشد؟ آری هست، و آن همان روح دروغ و خیانت و وقاحت و شرارت و حرص و طمع و مال دوستی و سود  
پرستی و شهوت شیطانی است. من یقین دارم چنانچه مردی در این سرزمین پیدا شود که همانند بزرگان  
سخن پیشین مادرای قدرت طبع باشد و بر این قدرت طبع خود قوت روح و شجاعت نفس را هم تو اما افزوده  
باشد یعنی که عالی ترین نماینده روح اهریمنی در روی زمین باشد، يك ژنی سیاه عظیم و عالی و يك دیو  
دمان تمام عیار، و این فرد فرا بشر با نظم بی نظیر خود این آتش جهنمی را در این جامعه دامن زند آنگاه  
بطور یقین چنین مرد و الائی در تاریخ ادبیات آریائی بهمان علوم مقام و مقام بی همتائی خواهد رسید  
که سایر بزرگان سخن ما رسیده اند و چنان طوفان و تلاطمی در عرض و عمق اقیانوس این جامعه پدید آورد  
که قاطبه اهالی همه دوازده امام و چهارده معصوم و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را علنا از بیخ  
لعن نمایند. زمینه اجتماعی ما از این جهت یکمال خود آماده می باشد. اما کو، کو آن مرد پهلوانی که این  
زن مست و مهیار اباردار کند، حیف!

باز هم بگذریم... باری این بود و در حقیقت تاریخ معاصر ما. حال باید با هم ببینیم که هر يك  
از تراوشات شعر نواز کجا تراویده و هر يك از آنها تا چه حد تحت تاثیر عامل خارجی قرار داشته،  
داشته یا نداشته.

یکی بود یکی نبود. يك آدمی بود که نمیدونم کی بود. و بحر فهای ما يك ایرادات نهائی گرفته  
بود که نمیدونم چی بود. اما چونکه زبونی از بون آدم نبود این بود که ما هم خیال کرده بودیم که این آدمه  
یا تریاکی بود یا که چشمش با باغوری بود. همون آدمه با زبون بی زبونی بما ایراد گرفته بود که تو که  
از این طرف میگی که جلوه های شعر نو یازده عدد است و از اون طرف میگی که اولی نویست، دومی نویست،  
سومی نویست، چهارمی و پنجمی و ششمی و هفتمی و هشتمی و نهمی و دهمی و یازدهمی هم نویست، پس این چه  
جووری میسه، اینکه همش هیولا هیو میسه. اما همون آدمه چونکه یا که چرتش برده بود یا که چشمش  
با باغوری بود موقع خواندن کلمه «عملا» باین گندگی را ضمن کلام ما ندیده بود. اینست که ما هم  
به همون آدمه عرض میکنیم که اول از اونکه «عملی» در اینجا بمعنای تریاکی نیست، سوم از اونکه مصلحت  
روزگار در اینست که هر چه زود تر برای معالجه چشمش به دندان نیزشک مراجعه فرماید، یا به بیمارستان  
ترك تریاک، و هو الشافی!

باری بگذریم و برویم سر اصل قصه. مع علوم انسانی  
● سرود منشور از لحاظ صورت همان نثر است و اثر خارجی در آن همانست که در باره نثر  
معاصر گفته شد.

نثر مقطع بهمینگونه، نثری است تیکه تیکه بصورت ستون.  
بیجا نیست که بیک نکته اساسی اشاره کنیم. و آن اینکه مادر نمودن رنگهای گوناگون شعر  
نو فقط بحقیقت موجود خارجی و آنچه «عملا» در این يك ربع قرن اخیر مفهوم نوین شعر بیرون  
تراویده نظر داشته ایم و بس، بلی کم کم باید گفت يك ربع قرن، عمل مادر تعیین اقسام شعر نو استخراجی  
از میان اشعار متراکم عهد اخیر پیش نیست، استخراج و تنظیم، بدون دخل و تصرف. حتی ایراداتی  
را هم که برسریک از این اقسام نموده ایم باز در اساس استخراج از بحثهایی است که در این دوره جریان  
داشته، چندان چیزی از خود بر آنها نیفزوده ایم. شاید بتوان قضاوت نهائی را در باره جنبه تازگی و  
میزان فرسودگی هر يك از آن اقسام نظر شخصی شمرد. مدت یک ربع قرن است که بدون وقفه و

با کمال حرارت و هیجان در باره «شعر نو» جرو بحث میشود • نخستین پر تو این بحث نوین چنانکه گفتیم در شماره چهارششمه ۲۸ آذر ۱۳۱۸ روزنامه ایران تحت عنوان «فکر تازه باید کرد؟» منعکس گردیده و آخرین آن در شماره مرداد و شهریور ۱۳۴۰ مجله «راهنمای کتاب» شماره مخصوص شعر معاصر، و در این میان هم هزاران هزار ورق و کنفرانس و نطق رادیوئی و تلویزیونی و گفت و شنود، نتیجه؛ بی نتیجه، بدلیل اینکه هنوز در این میان جامعه ادب گنج و ریجه • سندهمان مجله راهنمای کتاب • سندهنوارهای رادیوئی • هی میایندومی نشینند و میکویند و جرو بحث و قیل و قال و جدال و قتال میکنند و سرانجام بدون اخذ نتیجه گنج و ریجه و حاج و واج بر میخیزند و میروند و باز از سر مینویسند و سخنرانی و رادیو پرانی مینمایند و در این گرداب بلاخودشان راسرگردان و مردم را پریشان میفرمایند، کوری ببین عصا کش کور دیگر بود، و فردایش باز همینطور روز از نو و روزی از نو، دوباره، صد باره، برای صد هزارمین باره باز خودشان در این دایره منحوس بی سرو سامان میچرخند و مردم بیچاره را هم با خودشان کشان کشان باز در این گردونه دیوونه دورادور هی میچرخانند، بیچاره مردم • سندهمان شماره مجله راهنمایی کتاب که هنوز مرکبش خشک نشده، بگیری و بخونید و قضاوت کنید • سندهمان نوارهای رادیووردی. ما از اداره رادیو بنام قاطبه اهالی عالم کبیر عاجزانه استدعا میکنیم که برای تنویر افکار و عبرت روزگار قرقره های این نوارها را نه یکبار، نه دوبار بلکه سه بار از نوبه قرقر در آورد تا ما عوام کالانعام و آوارگان وادی چهل و ظلام با استماع جدید آنها دوباره بخاطر آوریم که هادیان طریق و نادیان یا ایها الغریق ما بماند باره شعر نو و شعرایش چه فرموده اند! نزدیک یک ربع قرن است که احوال بهمین منوال میگردد • حال که انقلاب نوزاد ادبی و تلاش شعر نو بمبارکی پایان یافته، و اینست خبر تازه، و ما میخواستیم ضمن جواب بسئالات مجله اندیشه و هنر باین بیخائمانی ها سرو سامانی بدهیم لا اقل سردم دارها آرام بنشینند و اینهه جنجال راه نیندازند، مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان. وظیفه ما اینست که این کار را انجام بدهیم •

امروز بر ما واجب است که نتیجه یک ربع قرن شعر نورا استخراج و تنظیم نموده در جیب جامعه ادب بریزیم، وقت نتیجه گیری است و این واجب هم بر ما واجب کفائی نیست برای اینکه از عهده جناب عالی ها اینکار ساخته نیست. دیدید که ساخته نیست • سندهمان مجله راهنمای کتاب. سندهمان نوارهای رادیووردی • هزاران ورق و کنفرانس و کتاب گفت و شنود جناب عالی ها همه سندهمان • این کار از عهده شما باعرضه ها خارج است. اینست که برگردن ما واجب عینی است • و از اینست که بدان پرداخته ایم • راستی همینجا اجازه فرمائید که یکی از اسرار عالیه صنعت نفت را برای شما فاش فرمایم؛ هر وقت دیدید که مگس ها بشوز و وزن افتاده اند و خودشان را دنک دنک بدر و دیوار و پنجره ها میکوبند بفهمید که «امشی» خورده اند و امشیش هم اصل بوده، عاقلان دونند!

حال که در عصر غروب شعر نو ما میخواستیم محصول یک ربع قرن جرو بحث و گفتگورا درو کرده یا چند خوشه برای ختم غائله و خلاص خلق الله تقدیم جامعه ادب نمائیم و «الرحمن» را بخوانیم هیچ میزانی بهتر و هیچ یسمانی محکمتر از ذات عمل و لب لباب موجود خارجی بنظر ما نرسید. باید دید در این یک ربع قرن عملا - بلی باز هم میگوئیم «عملا» - مفهوم نوین شعر چند جور شعر نو، چند قسم کلام با اسم شعر نو - بلی باز هم میگوئیم چند قسم کلام که «معروف» بشمر نوشته اند - بیرون ترا دیده همان را باید بیرون کشید و گرفت و دسته بندی و بسته بندی کرد و ببازار ادب عرضه داشت • اینست متدی که ما پسندیده ایم و برگزیده ایم و بر آن رفته ایم • اینکه اعتراض و دلخوری و اوقات تلخی نداره. هنوز هم هیچ دیر نشده، گر تو بهتر میزنی بستان بزنی •

هر کس در اینهنکام درو وشکا ر شعر نو داسش تیز تر است و تیرش رساتریا هو ، هذا گوو  
هذا میدان، هذا تیر و هذا کامان ، فبای آلاء ربکما تکذبان !!

در تمیز نثر مقطع بعنوان قسمی از اقسام شعر نو نیز با همین  
متدومیوزان عمل شده، وجود خارجی چنانکه حقیقتا هست و در خارج پیکر بسته است.  
از این واضح تر بگوئیم ، چطوری بگوئیم ؛ ما وارد فکر و خیال گوینده آن نشده ایم تا  
بینیم با این گفتار چه نوعی از اقسام شعر نو را اراده کرده . ما کاری نداریم که در کله سر ایند چهها  
گذشته . شاید پیش خود قصد ایجاد آهنکینی داشته یا خیال کرده است عالی ترین نغمات را ساخته  
است ولی ما که می بینیم عمل در نفس امر کلامی بی آهنک و با «اتیکت شعر نو» از کارخانه بیرون آمده  
ناگزیر بحکم متد و میزان برگزیده خویش از طرفی با احترام همان اتیکت و بر حسب آنرا  
شعر تو می شماریم و از طرفی با احترام حقیقت آنرا بحساب نثر میگذاریم و با قصد نامرئی  
گوینده آن هیچ کاری نداریم ، و چون تیکه تیکه شده بنام و نشان نثر مقطع ، ملاک و میزان ما  
حقیقت موجود خارجی است . و در صورت نمائی گناهی بر آئینه نیست . قصد و خیال گوینده ماخذ و معیار  
ما نمی باشد.

ممکن است فوراً ایراد کنید که پس آنچه درباره «قصدا نشاء» گفته ای چه میشود ، و  
ما هم فوراً جواب میدهیم اختیار دارید، خواهشمندیم که قاعده گرد و گردو را فراموش نفرمائید. هنر قصد  
انشاء می خواهد اما نه هر چه ما قصد کنیم همان هنر است !

● شعر نو بمعنای مضمون نو اصلا صورت نو ندارد تا بتوان درباره آن از نفوذ عامل  
خارجی دم زد .

● درباره دو بیتی های پیوسته نظر همانست که ذکر شد ، باید آنرا بومی شعر د .  
دلیلی نمی بینیم که صورت آنرا انعکاس و اقتباس از خارج بشماریم . عملاً شعر نو این گونه «زنجیره»  
را تراویده ، دو بیتی های مسلسل ، ولی ممکن است در آینده سایر فرمهای «مسلسلات» رواج  
بیشتری یابند، فرمهایی که در گذشته اینجا آنجا بسته گریخته و جود داشته است.

● بحر نامساوی از لحاظ وزن همان افاعیل قدیمی است ، و از لحاظ جزر و مد بی سابقه  
مصرعها و عدم قید قافیه چنانکه گفتیم در تنور انقلاب نوزاد ادبی پخته شده است برای اینکه  
ضمن این انقلاب بیرون تراویده . معقول نیست که در میان تنور آتشین از خود بیرسیم حرارت از  
کجا می آید.

اما از لحاظ بندبندی میتوان اثری از شعر آزاد را در شعر نیمه آزاد دید . اثری که  
عملاً چیزی نشده و میتوان آنرا آسان ندیده گرفت و گفت که شعر نیمه آزاد نیز در اساس و  
اسکلتش بومی میباشد .

نیازی بتکرار نیست که در اینجا نیز محصول محسوس و حقیقت خارجی میزان و مدرک  
است نه خیالات و اظهارات سراینندگان و تفسیر نویسان ایشان . این ملاک و میزان را نباید  
هیچگاه از دست داد . ممکن است سراینندگان پیش خود خیال کرده باشند که آهنکینی بیرون از بحر  
عروضی سروده اند و لطف نسیم بهشتی و خشم آتش جهنم را در نغمه های نو بعشوه و جلوه  
در آورده اند . ممکن است نامساوی سازان حقه باز برای اغفال خلق الله و گم کردن رد پا خود را  
رجعت سرود گاتها و بها گاواتا و انعکاس آوازا صحرائی و کوهی ما قبل تاریخ اعلام فرموده  
باشند . ممکن است طراران و دلالان ایشان درباره این نوع شعر نو برای ستر عورت پای **Phonetique**  
**Ha rmonique** و **Rythmique** و **Tonique** و **etc. etc** را بمیان کشیده باشند ولی عملاً  
بایک تقطیع عادی فوراً معلوم شود که همان افاعیل عروض است . او نوقت بی رودرواسی همینطور

عربی باید گفت که حاجی بحر العلوم است، صبحکماله بالخیر! واقعا که چقدر شخصی میباید شاد و بی شرم باشد که تمام محصول عمرش چند عدد «فاعلاتن فعولن مفاعیلن» بیسروته باشد و اونوقت باین مردم شعر شناس خودش را و همدستانش را نه نه چون شعر معرفی نماید، یعنی که ما اینقدر این مردم را احق خیال میکنیم؟! بابا ایواله! کسانیکه برای خر کردن مردم پای شعرهای خرچنگ قورباغه و خرچنگ قورباغه‌های شعر صحنه میگذارند هیچ کاری نمیکند جز اینکه سند خرید خود را بادست مبارک خودشان علنا امضاء می فرمایند و همین!

● آنچه را که میتوان کمیلت کالای و اراداتی شمرد همانا شعر آزاد و شعر سفید است که حتی اصطلاحش هم ترجمه ایست از **Vers Libre** و **Vers Blanc** اما این کالاهنوز در گمرک است و پروانه ورود آن به کشور شعر فارسی هنوز از طرف بازرسان ادب صادر نشده. چنانچه مقصود از شعر فارسی شعری باشد که بمقام هنر رسیده باشد و در کاخ ادب ما بار یافته باشد باید گفت که شعر آزاد غربی هنوز نتوانسته است در شهر شعر فارسی اذن دخول یابد؛ هنوز پشت حصار در تلاش پیروزیست. ولی چنانچه روزی فتح باب نمود و با اثرات ارزنده خود در دل و جان اهل شهر هنر ماجای گرفت آنگاه میتوان تصرف شعر آزاد غرب را در صورت شعر فارسی مسلم شمرد. همچنین است شعر سفید.

البته مقصود شعر آزاد بمعنای غربی است با تمام خصوصیات ذهنی و عینی آن نه آنچه را که لقلقه لسان ما در آرزوی نوآوری شعر آزاد نامیده.

● هنگامیکه ملتی همه چیزش را باخت و در میان چر که ملتها فرو افتاد و اطمینانش از خودش رفت، طبیعت در چنین ملتی خار و خاشاکها زیاد رور میآیند، آنگاه این ملت ناگزیر مجذوب و مرعوب ملت‌های فاتح و قوی بنیه و پر طمطراق میگردد، دیگر چشم امیدش بدست ایشان دوخته است تا چه پیشش بیندازند و دست گدائی‌اش بسوی ایشان دراز است تا چه صدقه دهندش. اینها همه طبیعی است. ایرادی نیست. کیست از ما که بارها پیرامون خود از دوستان و آشنایان این صغرا کبرا را شنیده باشد که هنر میوه محیط است و چونکه محیط ما در دنیای امروزی محیط وازده ایست پس ما دیگر نمیتوانیم دردنیای امروزی منشاء اثر و مبتکر هنری باشیم، ما دیگر نمیتوانیم چیز تازه‌ای برای دنیا بیاوریم. باید ببینیم آنها چه کارهایی مینمایند ما هم عینا همان کارها را بنمائیم.

غرض اینست که امروز در عالم ادب و هنر نیز همه ما منتظریم که ببینیم غربی‌ها چه میریزند تا فوراً باولع خم شده و رد آریمش. نمیخواهم بگویم بد است، میخواهم بگویم اینطور نیست و مسلما بینوائی است برای اینکه از بینوائی است، روح تقلید از متمدن‌ترها همیشه طی تاریخ وجود داشته و نمیتوانسته است وجود نداشته باشد. و بحکم همین قانون و بحکم همین عدم اطمینان ما بما امروزه روح تقلید از غرب جامعه ایرانی، را سراپا فرا گرفته است. در چند سال اخیر یکسوع شعری در ادبیات غربی رایج شده بنام **Poesie populaire** یا **Poesie Orale**، و این خود یکی از واکنش‌هایی است که در آن محیط بر علیه شعر آزاد شده، اینگونه شعر را برابر حکم کلی فوراً زیان دانان و مجله خوانان با اسم شعر عوامانه وارد ادبیات فارسی کردند، و خوب کاری هم کردند.

ما با تجربه روزانه خود می بینیم که هر فردی از افراد جامعه چه پیر چه جوان، چه بزرگ چه کوچک، چه شهری چه دهاتی، چه زن چه مرد، حتی يك بچه، حتی يك بیسواد، حتی يك سفیه، حتی يك دیوانه، فکر کی، حرف کی، شعر کی، مثلکی، مثلکی، اصطلاح کی و بالاخره چیز کی و نمکی خاص خود دارد که بیدریغ در انبار جامعه میریزد. وقتی که آن چیزك‌های ناچیز طی هزاران سال قطره قطره روی هم چکید و ذره ذره توده گردید در یائی را درست میکند که با اصطلاح فرنگی «فولکلور» میگویند و ترجمه آن میشود «فرهنگ توده»

توده در اینجا بدو معنی، بمعنای توده شده و بمعنای توده مردم. هر فردی از فردات جامعه محصول عمر خود را دانسته یا ندانسته در این انبار کلان و جاودان ریخته و بی نام و نشان از میانه گریخته. مقصود در اینجا تکرار مکررات نیست. همینقدر باید دانست که گذشتگان ما بینائی کامل در این حقیقت و در این منبع معرفت داشته اند و از این اقیانوس پهناور گوهرهای گرانبهای بیرون کشیده اند. پس اینهمه افسانه های منظوم و منثور که سراسر ادبیات ما را پر کرده از کجا تراویده، پس اینهمه اصطلاحات و مثل و مثل که فرهنگهای فارسی و دفترها را انباشته از کجا آمده، پس اینهمه مطایبات از کجا سر گرفته، و اینهمه رباعی و دوبیتی و تکبیتی لا ادری؟! اینها تازگی ندارد. و این ادعا که ما ایم کاشف این کان و مبتکر این کار حرف خامی بیش نیست. گذشتگان ما هم عینا مانند ما در درو دشت و کوه و کوچه و بازار و برزن رفته اند و جستجو کرده اند. و شنیده اند و نوشته اند، عینا مانند امروز ما. اگر مقصود اینست که اینهمه در مجموعه ای یکجا جمع و در پشت این مجموعه نوشته نشده «فولکلور» البته در این صورت حق با مدعی است، ابتکار این کار از آن اوست، و الا فلا. در هر حال این اثبکت تازه، فولکلور، از فرنگ آمده و در بعضی رشته های آن مانند ضبط ترانه های عامیانه بی نام و نشان در گذشته ها عمل مهمی صورت نگرفته. باری بار در این معدن و گام در این راه هنوز بسیار است که باید برداشت، و کوتا ما در این راه بیای پیشینیان برسیم! غرض این نیست که از ارزش زحماتی که جدیدان در این باب کشیده شده چیزی بکاهیم، غرض اینست که از ارج زحماتی که سابقا کشیده شده چیزی نکاهیم.

اما بنظر ما چند انبار وجود دارد که میتوان آنها را بحساب فرهنگ توده گذاشت با تمام محسناتش ولی هنوز این آب انبارها بکر مانده و هیچگونه عمل اساسی برای استخراج آنها تا با امروز صورت نگرفته است، یا ما از انجام چنین عملی خبر نداریم، در خارجه هم از انجام چنین عملی خبر نداریم.

دقت شود تا اشتباه نشود. حال که معلوم است هر فردی از فردات جامعه بی نام و نشان چیزی کی در جامعه میریزد و میگریزد. حال که معلوم است این فرد گمنام بعلمت بی سوادى نتوانسته است آن چیزك خود را بنام خود بنویسد یا بعلمت بی سرمایه گى نتوانسته است آنرا بنام خود طبع و نشر نماید یا اصلا نخواست است و بفکرش هم نرسیده که آنرا با حشو و حاشیه بنام خود بنویسد و طبع و نشر نماید و گناه گمنامی او همین بوده که سواد نداشته یا وسیله نداشته یا میل یا توجه نداشته است. حال که معلوم است در يك کتاب با نام و نشان و از هر جهت معلوم و معین ممکن است هیچ چیزی جز چیز گسى نباشد، همان کتابهایی که درباره آنها میگوئیم «چیف از کاغذ»، و نویسنده آن هیچگونه امتیازی بر نویسندگان بی حد و حصر و گمنام «فرهنگ عظیم توده» نداشته باشد که آئمه چیز کهای خود را بی ادعا و مدعا در آن کتاب کلان فروریخته و گریخته اند. حال که معلوم است نویسنده با نام و نشان این کتاب ناچیز بر آن فرد گمنام هیچ رجحانی نداشته جز اینکه خط و وسیله و میل و نظر داشته. اگر اینها همه معلوم است پس چه دلیلی دارد که ما چیزی کی را که در این کتاب ناچیز وجود دارد همچنان بحساب فولکلور نگذاریم و آن چیزك را صرف نظر از نام و نشان نویسنده اش بنام فرهنگ توده استخراج و جمع آوری ننمائیم. و چونکه فراوانند کتابهایی که از این قلم و قماش چه خطی چه چاپی، چه قدیم چه جدید، در بیغوله های این مملکت گم و گور فرود افتاده اند، هزاران هزار، و مخصوصا با توجه باینکه در آینده روز بروز عدد و عدده آنها افزوده خواهد گردید، پس چرا آنها را کشف نکنیم، چرا آنها را روی میز خود نگذاریم، چرا چیز کهای آنها را بی نام و نشان در مجموعه های ضبط و ربط و جمع و جور ننموده و از آن چیز کها بنام فرهنگ توده چیزی نسازیم و بعد از مکیدن مانند تفاله اناری آن کتابها را بکناری نیندازیم؟! خلاصه اینکه تا آنجا که ما آگاهیم هنوز این گونه کتابها بحساب فرهنگ توده گذارده نشده و هنوز با علم بعمل توجهی باین مخزن نگردیده و در نتیجه هنوز يك منبع فولکلور بگردست نخورده باقی مانده است.

بجاست که بعد از این اینکار بشود. اشتباه نشود، این عمل با گلچین و منتخبات آثار فرق فاحش دارد مجله‌ها و روزنامه‌ها را نیز اغلب میتوان عطف باین گونه کتابها کرد. این يك معدن بکر.

منبع بکر دیگر لقبهائی است که مردم بیکدیگر میدهند مانند «علی فیل دماغ»، «حسن بی‌مخ»، «جعفر سگ‌پا»، «باقر قمیزو» ... این عادت تا امروز در میان طبقه سوم ما خیلی رایج بوده و در گذشته‌ها بعلت عدم توجه اثری از این نوع برای مایادگار نمانده، یادگاری که اگر مانده بود گرانمایه میبود. یقین است که گردآوری این لقب‌ها بدست يك آدم با ذوق دفتر قابلی بوجود خواهد آورد.

يك خزینه دیگر دست نخورده اسمهای فامیلی است. البته این اسمها همه معدون است، اوراق آمار، اما میتوان از میان این اوراق اسمهای عجیب و غریب یا گیرا و زیبائی بیرون کشید و همچنان با ذوق و سلیقه دفتر جالبی از آنها ساخت و پرداخت.

زیاد حاشیه رفت. برگردیم به متن مطلب. فرهنگ توده فارسی پر است از ترانه‌های عامیانه که دوبیتی‌های با باطاهر قسمی و قسمتی از آنهاست. شعر عوامونه در این سرزمین ریشه‌های قدیم و قوی دارد. در شعر مشروطه هم ترانه‌های عامیانه زیاد ساخته شده و دنباله آن هم هیچگاه در مطبوعات قطع نشده مخصوصا در روزنامه‌های فکاهی. بنا بر این همه درباره این نوع شعر نواز این لحاظ که شعر عوامانه است نمیتوان از نفوذ غربی در شعر فارسی و در صورت شعر فارسی صحبت کرد، مگر اینکه فرمی آزاد و بی‌سابقه داشته باشد. منتهاش بتوان برای شعر زبونی نوین که نسیمش از پاریس وزیده لون و عطر تازه‌ای شناخت آنهم بشرطی که درآینده گل‌های تر و تازه و زیبائی بیبار آورد.

● هنگامیکه نمایش «تیسفون» را با روح نوآوری میسرودم، سال ۱۳۱۱-۱۳۱۰ شمسی، دو حقیقت را احساس کردم، یکی قوی و دیگری هنوز ضعیف. آن احساس قوی این بود که شعر فارسی باین صورتی که هست، با این فعلون و فعلولن‌ها، دیگر خسته کننده شده، دیگر خوار و زار گردیده، دیگر هنری نیست. اما احساسی که آنروز بر من ضعیفا سایه افکند این بود که در بیان احساسات لطیفه‌ها تمام تلاشی که برای ملایم ساختن کلمات میتوانیم باز مثل اینکه اصلا وزن مناسب روح آنها نیست، وزن تیسفون بحر تقارب است، مثل اینکه هر بحری روحی دارد که باید مطلب و مظهر و را مناسب آن برگزید، مثل اینکه باید وزن هم با تغییر موضوع طبیعت تغییر نماید. مثلا در این دو قسمت مختلف، یکی سخت و دیگری نرم، این حقیقت را مبهم احساس میکردم. قسمت اول مربوط است به فتح شامات و انطاکیه بدست سپاهیان خسرو و انوشیروان و قسمت دوم لابه «ماری» است در برابر نامزدش هوشنگ که رهسپار جنگ میباشد.

برآمد سپید ابری از تیسفون  
سپه را بکین پرچم افراختند  
کشیدند تیغ نکوکار را  
چو از در زانطاکیه سر زدند  
فرو شد بشامات بارنده خون  
پلنگان کمان رازه انداختند  
شکستند پشت بلیزار را (۷)  
بگردش چو زنجیره چنبر زدند!

\*\*\*

تو مهر من و مهربان منی  
مرو، من ترا دوست دارم، مرو  
مرو کاین دلم بر دلت بسته است  
ندانسته دادم دلم را بتو  
کجا میروی، اه توجان منی  
مرو، چون روی جان سپارم، مرو  
که جانم بجان تو پیوسته است  
دلم را بده هر چه خواهی برو!

(۷) سردار معروف رمی

در قسمت اول بحر را باروح شعر و ظرف را بامظروف مبهما همساز احساس میکردم. در قسمت دوم نه. مثل اینکه اگر قسمت دوم در بحر ملایم تری بود بهتر میبود. شاید بتوان همین احساس گنگ آن روزگار را انطفه نامرئی سبک نوین من شمرد.

باری هنگامی که در سال ۱۳۱۱ شمسی بفرنگ میرفتم در خود قویا از شعر فارسی احساس خستگی و بیزاری میکردم. مثل اینکه این وزنهای کهن فکر و قلم ما را طلسم کرده، نمیشود از گیر آنها بیرون جست. و بزودی عزمم را جزم کردم که یاد دیگر شعر نگویم یا اینکه در آهنگ تازه ای بگویم. چنین چند سال بخاموشی گذشت. چند سالی اصلا شعر فارسی بر زبانم نمیامد. میتوانم بگویم که همه را فراموش کرده بودم مگر خیام و رباعیات او را که از عهد کودکی تا با امروز هیچگاه مرا ول نکرده، رباعیات خیام راحتی در فرنگ اغلب مناسب حال میخواندم، البته از بر. در سال ۱۳۱۷ بود که شیوه شاهینی پس ازافت و خیز و آمد و رفت و طلوع و غروب مکرر سرانجام بطور روشن در ذهن من استوار گردید و شالوده شاهین ریخته شد. همان شیوه ای که در شاهین گفته شده: در محیط احساسات هستیم و بس، احساسات ما طبیعتا رنگین و آهنگین میباشند، شاهین آهنگین است، لفظ باید آئینه معنی باشد، آهنگ لفظ نیز باید از حرکت معنی پیروی نماید، پس باید هر گونه قید لفظی را در هم شکست تا لفظ بتواند در آهنگ نیز «آزاد» از معنی پیروی نماید...

آهنگام در حومه پاریس، در بلوو (Bellevue)، منزل داشتم. بلوو در حاشیه جنگلهای معروف مدن (Meudon) میباشد، جای دلکش و زیبایی است. اما هر چه در آن سال و در آنجا کوشیدم نتوانستم شاهینی که قابل عرضه باشد بیافرینم. هنوز نام شاهین را هم بر آن ننهاده بودم. عاقبت بس من مسلم شد که پیدایش این فرم نوین شعر منفری بغایت روشن و عصبی بس حساس میخواهد و محال است که من با آن رطوبت پاریس و اعصاب، هناك خود بتوانم در اینکار کامیاب شوم. اگر امیددی باشد باز در همان هوای نیز و تند تهران است که وجود من در آن پیدایش و پرورش یافته. بسوی تهران. و حدس من درست درآمد. در آغاز سال ۱۳۱۸ در تهران بودم و چون دوسه ماهی گذشت در خود احساس حساسیت لازم را کردم و شاهین یک پدید آمد، و دشوار تر از آن هم دیگر شاهینی پدید نیامد. بعد از پیدایش آن بود که بمناسباتی نام شاهین را بروی سبک نوین نهادم.... همینجا یک نکته دیگر: امکان پیدایش شاهین شرط دیگری هم لازم داشت، قابلیت زبان فارسی. کافی نبود که من بخواهم و بقوه بتوانم آهنگهای نوین بیافرینم. اما میباید زبان هم شایسته پیچ و تاب و فراز و نشیب و چنین و چنانهای این آهنگسازی باشد. باید زبان فارسی نیز باین عمل تن در دهد تا این سبک نوین بتواند بفعل آید، زبان فارسی بکمال خود شایسته از آرزویش درآمد و بدین آفرینش تن در داد و آهنگهای گوناگون شاهینی پیدایش یافت. حتی یک بار هم پیش نیامده که آهنگی چنانکه بندهن من نگارسته در لفظ پیکر نبسته باشد، و اینست یکی از هنرهای زبان فارسی!

غرض از ذکر اینهمه اینست که نه تنها زمینه منفی و نیروی انداز بسوی آهنگ نوین من از همین سرزمین آمده، نه تنها نطفه نامرئی شاهین در ذهن من همین جا ریخته شده، نه تنها زبان فارسی نیز به آهنگین و آهنگهای نوین تن در داده. بلکه از اینها هم بالاتر است، بدون هوا و محیط طبیعی تهران عملا آفرینش شاهین ممکن نشده. البته معلوم است هنگامی که اندیشه ای در ماریشه بست دیگر از هر کجا دستهایش برسد جذب نیرو میکند. شاهین از لحاظ ریشه و شکل محصول تهران است، ولی از لحاظ روح امر دیگریست، مربوط بمحتوی است. شاهین یک نفر ایرانی است که در پاریس پرورش یافته،

یعرف المومنون بسیما هم!



اینکه از این. از اینکه بگذریم همچنانکه در پیش در آمد شاهین ذکر شده آشنائی با موزیک غربی، سبک و سنگین، در من فرشته آهنگ را پرورش داد و از این راه موزیک غربی در آهنگینکوئی من اثر حقیقی داشته است. این اثر بحدی بود که در آغاز امر آهنگسازی پس از اینکه تار و بود و زمینه شاهین را از لحاظ انواع آهنگ و ترکیب آنها طرح می‌کردم آنکاه با گذاشتن یک صفحه غربی همساز احساسات خود را برای آفرینش آن آهنگها بر میانگیختم. بیاد دارم که «پره پرنس» شاهین یک را با گذاشتن یک صفحه از درام Valkyrie واگنر پدید آورده‌ام، این پره در آغاز خیلی «هو» شد، و هنوز هم در هوست. دلیلش اینست که ما هنوز بسبک خواندن اینگونه آهنگهای نو عادت نکرده‌ایم. من در طی این بیست و چند ساله شاهینسازی خود هنوز دشوار تر و همساز تر از این پره آهنگی نیافریده‌ایم. در نظر دارم که با ضبط صوت «شاهین گویا» می‌پدید آورم و امیدوارم که این وسیله بتواند کمکی برای پرورش هنر سرایش آهنگهای نوین بیاورد، بقول قدیمی‌ها تلاوت و روایت، بقول فرنگی هاد کلاماسیون (Declamation). در هر حال آسان ترین پره‌های شاهین که مانند آب روان بر زبان جاری شده همان بحرهای کلاسیک آنست. ضمناً معلوم شد که شاهین و موسیقی دو دوست همزاد هستند!

یکی دیگر از اثرات موزیک غربی در آهنگینکوئی من دقتی بود که مخصوصاً در اوور تورها Overture می‌کردم و می‌فهمیدم که چگونه آهنگی در آهنگ دیگر افتاده حالی بحالی می‌گردد.

گفتم که زمینه منفی انقلاب آهنگ شعر فارسی از قرن‌ها قبل آماده شده بود. گفتم که در بطن شعر مشروطه نطفه مفهوم نوین شعر ریخته و در شب طلوع شعر نو با اندازه کافی نشو و نما نموده بود. گفتم که شعر نو یک حرفی است و انقلاب ادبی یک حرف دیگر. گفتم که شعر نو با نشر نخستین شاهین آغاز گردیده. در این همه یک نقطه مبهم وجود دارد که باید روشن شود: چه نسبتی میان شعر نو و انقلاب نوزاد ادبی وجود دارد، رابطه میان نهیب جنبش ادبی و هیجان شعر نو چگونه میباشد؟

میدانی پنهان و راز فرض کنید که پهلوانی قوی پنجه در کنار آن ایستاده، این پهلوان با تمام قدرت بازوی خود وزنه‌ای را بدورترین نقطه‌های میدان پرتاب میکند، دنک، چه شد؟ هیچ، وزنه در وسط میدان دنکی فرو افتاد و همانجا سر جای خود فرو ماند، هیچ چیزی نشد. این میدان را محیط اجتماعی نامناسب فرض کنید و آن پهلوان را یک قهرمان فکر و عمل، هیچ کاری از او ساخته نیست و تمام تقلایش زور زیادی است. حال همان میدان را دریاچه‌ای پندارید که همان پهلوان در کنار آن ایستاده. این پهلوان با تمام قدرت بازوی خود همان وزنه را بدورترین نقطه‌های دریاچه پرتاب میکند، بمب، شالاب، چه شد؟ وزنه در میان دریاچه با صدای بمب مهیبی فرو افتاد و در گردابی فرو رفت و لخته‌های بسیاری از آب را شالاب شولوپ به دور و دور خود همه جا پراکند و پیرامون خود با قوت موجهایی قوی پدید آورد که دایره دایره توی هم افتادند و دور دور تر چرخان چرخان رفتند و رفتند تا بجائی رسیدند که از زور ضعف در سطح آب سر به نیست گردیدند. این دریاچه را محیط ادبی مناسب و آن وزنه را «شاهین» فرض کنید که یکباره میان سکوت کامل طبیعت در قلب آن دریاچه فرو افتاد، نهیب جنبش ادبی، و ایجاد انقلاب و غلیان عمیق و شدید نمود و بلافاصله در پیرامون این گرداب پراکنده موجهایی بجنبش درآمدند، هر موجی نوعی از شعر نو. گرداب مرکزی در محیطی کوچک پدید آمد و تقریباً همان محیط خود باقی ماند در صورتیکه موجهای بزرگتر گردیدند و دور تر رفتند، شاهین چندان تولید و تناسلی نکرد و از آن چندان تقلیدی نشد در صورتی که سایر جلوه‌های شعر نو بسط یافت تا بجائی که دایره دوبیتی‌های پیوسته محیط فراخی را فرا گرفت. دوبیتی

های پیوسته وسیع ترین دایره های شعرنوبشمار می رود.  
تلاش شعرنودایره مواجی است که مرکز تلاطم آن انقلاب ادبی می باشد. اینست صورت  
این حقیقت تاریخ ادبی معاصر ما. همین است نسبت انقلاب نوزاد ادبی با تلاش  
شعرنو. سند مطبوعات پیش از نشرشاهین و بعد از آن سند خاطرات راستگویان. سند این  
قرارداد با آیندگان!

### قرارداد:

میخواهم امروز باشما پیمانی ببندم. نه باشما  
ای مردگان، نه باشمای زندگان، میخواهم باشمای  
آیندگان قرنهای آینده امروز پیمانی به بندم، شمائی  
که امروز برقرار از کهکشانشان آزاد و آسوده در پروازید  
و روزی بروی این سرزمین فرو خواهید نشست که دیگر اثری  
از این همه احساسات حب و بغض امروزی و این دسته  
بازیها و پشت هم اندازیها در جامعه ما بجا نمانده است.  
میخواهم منی که امروز سایه بانم و فردا سایه باشمائی  
که امروز سایه اید و فردا سایه بان پیمانی به بندم، قبول؟  
قبولی شمارا از فرار از کهکشانشان می شنوم! چنانچه شما  
آیندگان دیدید که در این روزگار ما زندگان، در این  
یکدفع قرن حاضر «شاهین» وزین ترین اثری است که  
گوهر اندیشه و هنر تراوریده پس بدانید همان «وزنه»  
ایکه تلاطم انقلاب ادبی و موجهای شعرنورا در جامعه  
فارسی امروز پدید آورده همو میبوده است.  
آنکاه تمام اوراق کاذبه تاریخ را در این یاره بی  
باک فرو شوئید، و چنانچه برخلاف شاهین وزین تر  
وزتهای در ترازوی ادبیات امروز ما باز یافتید آنکاه  
بی دغدغه شاهین و تمام کافدهای پرواز دهنده آنرا مانند  
اوراق بی بها و کاغذ سیاه در آتشی بیندازید زیرا که  
سزاخود همین است مری بری را! قبول! قبول! شمارا از فرار  
کهکشانشان شنیدم! این قرارداد از سال ۱۴۴۰  
هجری شمسی قابل اجراست.

امضاء سایه بان امضاء سایه ها!

● باری بگذریم، کجا بودیم؟ می گفتیم نهم هم که در نسج شاهین بافته شده در حکم خود

● اما درباره فروزه، باید بگوئیم که در اساسش تحت تاثیر آیه‌ها و سوره‌های «کتب مقدسه» پدید آمده، اساسی که بعداً راه تکامل خود را مستقلاً پیموده است.

یکی بود یکی نبود. یک ترکی بود که توی مجلس فارسها گیر افتاده بود. توی این مجلس هر کسی یک چیزی میگفت و داد و فریاد و جار و جنجال و قیل و قال در گرفته بود و راستی راستی که مجلس خیلی گرمی بود. این تر که خیلی دلش میخواست که میون سروهمسریک حرف صدا داری بزنه اما هرچی فکر میکرد نمیدونست چی بگوید. آخر خروش هرچی زور داشت جمع کرد و هرچی باد توی شکمش بود با تلمبه بالا فرستاد و لپهایش را خیک باد کرد و یک هورفت روی کرسی و فریاد کشید: «پخ؟». حالا شده حکایت بعضی از فضیای فضاییمائی. یارو با خودش فکر کرد «توی این دنیای شلوغ پلوغ چی بگویم... کی به کیه، باید میون رفقا از تاثیراتهای علوم فضاییم در پشم الشعرا و گندالناترین های خودمون سخنرانی بفرمایم و پخ فرمود، آخر عمو اقلی چون علوم فضاییم راه مستزاد و قد و نیمقد شدن مصر اعهای فارسی چکار، اصلاً فضای فضاییم راجه باین فضولی‌ها!؟

باری بگذریم. نتیجه‌ایکه از این خورده رسیدگی‌ها و از مجموع این گفتار بدست می‌آید اینست که برخلاف نثر تاثیر مستقیم ادبیات غربی در صورت شعر معاصر فارسی چه شعر مشروطه چه شعر نونه تنها مهم نبوده بلکه تا با امروز نیستمانند می‌باشد، مگر اینک در آینده شعر آزاد ما بمقام هنر برسد. ولی آشنائی ما با تمدن و ادبیات غربی بویژه با روح فرنگی و ماملکه موزیک راهم بحساب همین روح می‌گذاریم، نسیم و نفس نوینی در روان ادبی و کالبد شعر فارسی دمید که آنرا حیات و هیجان و طراوت و صفائی تازه و حال و حالتی نوجوان بخشید. (۸)

من بسهم خود در اینجا از غرب بویژه از ملت حساس و مهربان فرانسه سپاس می‌گزارم!

این بود عمل نسبی عامل دیگری در تغییر صورت شعر معاصر فارسی، عامل خارجی.



هر کسی باید ببیند از زندگی چه میخواهد شاهکامش چیست. دنیا است یا آخرت، ثروت است یا خدمت، شهرت و جاه و جلال است یا بعکس نثار جان و مال، فقط برای رفاه و راحت خودش است یا بامید خوشی همه، شخصی است یا ملی و اجتماعی. هر کس با بند زندگی شاهکام خود را روشن و استوار سازد و تمام نیروی خود را برای کامیابی در معنای و محور آن بکار نهد. جز این پریشانی است. و شاهکام دنیوی ما برای عالم خواب و خیال نیست، برای همین زندگانی است. برای اینست که روی همین کره خاکی عملی شود.

بنا بر این هر کسی باید پیش از حرکت بسوی هدف خود ببیند و بسنجد که با چه وسیله‌ای و بکمک چه نیروئی میخواهد شاهکام خود را بر کرسی پیروزی بنشاند. تنها اراده ما کافی نیست. تنها علم و

(۸) شاهین ۱۱ - خواب دیدم مست کردم - شعر آزاد است ولی چونکه بحکم شیوه

شاهینی این فرم را بنخود گرفته ما آنرا شاهین شمرده ایم، شعر است آزاد و سور رآلیست که تا حدی مهار و معتدل گردیده. چنانکه بخواهند فرم ستونی به نگارش آن بدهند میباید آنرا از روی قاعده تقطیع و تجزیه نمایند.

هنر ما کافی نیست. تنها حسن نیت ما کافی نیست. وجود وسیله هم شرط است. باید وسیله‌ای موجود باشد تا این محمل را بمنزل برساند. یک کارگری که میخواهد به ثروت و راحت برسد تنها صنعتش برای او کافی نیست. سرمایه هم لازم دارد، مشتری هم لازم دارد. چنانچه هم هنر داشته باشد هم سرمایه ولی بعلتی نتواند با اندازه کافی مشتری فراهم آورد در کارگاه خود بیهود با دگر بیل میکند. یک دهقان همینطور. یک پیشه‌ور همینطور. یک بازرگان همینطور. همینطور است برای کسی که فقط مقصودش نیل بمقامات عالیّه و تامین رفاه و راحت و وسیلات معیشت خود و خانواده اش میباشد و بس، فقط میخواهد خودش را در این جامعه نگاهدارد و همین. چنین شخصی هم برای رسیدن بمراد و مطلبش وسیله لازم دارد. وسیله نیل به این ایده آل عالی طبق معمول ساخت و پاخت و بامبول بازی و پشت هم اندازی و کلاهسازی و قاچاق و چاقان است باشعار اتبع من الريح، یعنی که هر جوری باد میاد خودت را بچرخون، و شکر که این نعمت و نیرو در محیط ما فراوان است. همینطور است در جهان اندیشه و هنر. چه در سیاست چه در اقتصاد، چه در معنویات چه در ادبیات و هنر هر کس که میخواهد در این جامعه عملی اساسی انجام دهد باید پیشاپیش از خود بپرسد با کمک چه نیروئی میخواهد اندیشه و هنر خویش را بر تخت سلطنت بنشاند. مگر اینکه بخواهد حزبی بسازد که خودش لیبر و خودش دپیر کل و خودش عضو آن باشد و گرنه ناگزیر باید پیش از حرکت از خود بپرسد که با کمک چه گروهی میخواهد آن رژیم سیاسی، آن سیستم اقتصادی، آن انقلاب فکری و علمی و این ابتکار هنری را بر مسند حکومت بنشاند و بر منزل مقصود برساند. صرف فکر و اراده کافی نیست. ذات هنر کافی نیست. وسیله هم لازم است.

آنچه را که تاریخ و تجربه بمانشان میدهد اینست که دیگر امروز در این سرزمین غریزه فردی و نفع انفرادی همه جا سود همگانی و وحدت حیات اجتماعی را قویاً مغلوب خود ساخته و در هم شکسته است و باد خود پرستی روح همزیستی و همکاری را از میان برداشته است، ایرانی تکر و گردیده. نژاد ایرانی امروز چنانچه بتوان هنوز نام نژادی بر آن نهاد، همانند معدن ذغال است که سنگ و کلوخ و خاک و خول و سیاهی سرتاسر سراپای او را فرا گرفته است. ولی در دل این معدن ذغال اینجا آنجا اما همه جا جرقه‌های الماسی نهفته، همان پرتو ایرانی. هر چه ذغال این معدن سیاه است الماسش شفاف و درخشان است، هر چه ان پلید است ابن بعکس پاک میباشد اما، و این نکته مهمی است، خاکستر همه جا جمع و کپه کپه و جگر که جگر است در حالیکه جرقه همه جا پاشیده و پراکنده میباشد. و هر چه آتش این ذغال در حقد و کینه توزی تیز و تند کار است پرتو ایرانی در عمل محتاط و کندپاست. ولی بهمان پایه که آن آتش ذغال تند کار است آتشی هم پوشالی و اثرش گذراست، و بهمان اندازه که این پرتو ایرانی آهسته رفتار و کندپاست پرتوش هم بندار و استوار و عملش پاینده میباشد اینست یک حقیقت مهم اجتماعی ما که تاریخ و تجربه قرنهاى اخیر بکمال خود آنرا نشان داده، مگر اینکه بخواهیم چشمها را همه از بیرون بروی این آفتاب ببندیم تا درهای امید عادی را از درون بروی خود ببندیم. پرتو ایرانی یکی از عالی‌ترین جلوه‌های نور انسانی است!

پرتو ایرانی یکی از عالی‌ترین جلوه‌های نور انسانی است و توده ایرانی بلاشک یکی از حساس‌ترین توده‌های بشری میباشد. ولی در این جامعه دیگر هیچکس بهیچکسی اطمینان ندارد و در اثر پانزده قرن زرد و خورد و پخت و پز تاریخی دیگر تزویر و نفاق و دورویی جز و سرشت ما مردم گردیده، از بسکه بهم دروغ گفته‌ایم. شما دورادور میدان تو بخانه امروز بلندگوهاى بگذارید و یک نفر قائد عظیم‌الشانى را بفرستید آن بالا بالاها روی تریبون تا نظقهای غراغرائی برای ما مردم ایراد نماید همه با همه برای اودست مبزیم و از ته دل فریاد میکشیم، هورا، هورا، زنده باد، مرده باد، درود بر قانداغ عظم، اما همه

اون ته ته دلمون میگوئیم «بزن بچاک، چاخان سه!» و وقتیکه پای عمل بمیان آمد همه زیر ژبونی ناله میکنند که «امان از درد بی غیرتی!»

از بسکه همه بهم و مقامات رسمی هم میان همه بهمه دروغ گفته ایم دیگر اطمینان همه بهمه از میان رفته و هیچکس دیگر حرف کسی را باور نمیکند. ماهمه روی هم سطل سطل دروغ میباشیم و مقامات رسمی روی همه ما در یادریا - عدم اطمینان بهم دیگر مزمن ترین و خطرناک ترین مرضهای اجتماعی ماست. در روز بروز هم بدتر میشود!

این مردم پیشوایان خود را با سلام و صلوات میبرند و میبرندش تا سر بز نگاه، همینکه سر بز نگاه رسانیدندش بایک اردنگی از عقب هولش میدهند توی هلقه دنی و ده دررو، اینطور نیست؛ اگر از پشت سر بچکرشان خنجر نزیم خیلی است! وای پر آن کسی که با امید و فای این مردم وارد میدان کارزار گردد. همان هنگامیکه بیش از هر هنگامی بایشان اطمینان دارد و امیدش را در ایشان میکند از همه آنها نهنگام ما نند یخی زیر پای او سر میخورند و آب میشوند و او را باوای و اوایلای خویش تنها میگذارند و میگریزند. تمام کسانی که در یکی دو قرن اخیر بما مردم در صحنه سیاست اطمینان کردند همه عاقبت پشیمان و پیریشان و ورشکسته و سرشکسته و پیکر و پژمرده بگور رفتند، اینطور نیست؛ از لحاظ سیاسی هیچ نیروئی از هیچ نوعی در این جامعه وجود ندارد که بکمک و پانکای آن فکری را از هر سنخ و صنفی که باشد بتوان بر کرسی نشاند و پیروز گردانید. هر یک از ما میخواهد میان ما پیشوای ما بشود و اینهم که نمیشود. در صحنه سیاست بعلت ضعف کلی و عدم وسیله از پر توایرانی هیچ کاری ساخته نیست. و آنجا که دست خارجی در کار است عامل داخلی آلتی بیش نیست!

اینکه از صحنه سیاست. اما از میدان اقتصاد، هیچ معلوم نیست که در این دنیای نبرد نیروهای بزرگ ما مختار باشیم که زیاد فقیر و محتاج بمانیم و جامعه خود را زمین مناسب و مهیائی برای پرو پاگاندهای دشمن بسازیم. آخر در این دنیای پر کشمکش هر نیروی بزرگی یک دشمن بزرگی هم برادر دارد، اینطور نیست؛ اساسا معلوم نیست ما مختار باشیم که زیاد چادری و مستوره و در مانده بمانیم. معلوم نیست که بگذارند. یعنی چندان هم نامعلوم نیست، معلوم است. معلوم است که ما نمیتوانیم چندان هم فقیر و محتاج و وازده و عقب مانده و چادری و مستوره و در مانده بمانیم. یعنی که نمیگذارند. نمیگذارند که ما جامعه خود را زمین مناسب و مهیائی برای پرو پاگاندهای دشمن بسازیم. در این دنیا کارها چندان هم اختیاری نیست. جبر زندگانی است. حمام که بی عرق نمیشه. در دنیائی که کره زمین گردوئی گردیده و همه با هم آشنا، در دورانی که چنین در دوران است، در عصر فضا، دیگر ما نمیتوانیم همراه قافله بشریت و کاروان صنعت نباشیم.

اما البته اون عقب عقبها لنگ لنگان و افتان و خیزان در دنب کاروان دیگر نمیشود در این دنیای مادی زیاد هم عقب مانده. یعنی که نمیگذارند. صلاح خودشان نیست. ما را کشان کشان با خود میبرند و ما صنعت قراضه ای و خورده نانی هم میدهند. اما البته نه با اندازه ای که سیر و مست شویم اینها همه معلوم است، چاره ای هم نداره!

اینست وضع و وضعیت و روح و روحیه ما مردم و چاره ای هم نداره. پس از چهارده قرن اسلام و صوفیائی و منبر و موعظه همینیم که هستیم، دیگر چه میشود کرد؟! دیگر نه منبر فایده دارد نه وعظ و موعظه، نه وعظ کتبی نه وعظ شفاهی. نه موعظه قدیمی نه موعظه جدیدی. کسانی هم که امید خود را در بسط سواد عمومی می نهند معلوم نیست که امیدشان بجا باشد، معلوم نیست که سواد عمومی آنچنان را آنچنان تر ننماید. در هر حال مسلم اینست که از وعظ و موعظه دیگر کاری ساخته نیست، نه منبری نه رادیوئی. همه پای منبر و پشت رادیو میگوئیم به به، اما همینکه پای پول رسیدیم همه با هم میگوئیم زکیسه، زود تر برو

موکسه . اشتباه نشود، اگر عدد رادیوهای فلزی ده برابر اینکه هست بشود، صد برابر این بشود تازه باندازه رادیوهای گوشتی در این مملکت نمیشود برای اینکه توی هر دهی، ته هر دره‌ای، سر هر کوهی و بالای هر درختی چند راس ملاو درویش و با پاکوهی و مرغ حق هست که بما مردم میگوید « حقدوست ! »، همه رو برویش میگوئیم « ایواله مرشدا » و تاردشد پشت سرش همه با هم می‌گوئیم « خیکش ترشه ! ». اشتباه نشود . مردم چهارده قرن است که از این « کن و مکن » های یک ریز شنیده اند ، دیگر این حرف ها همه داخل خونشان شده؛ دیگر این حرفها را نخونده ملاحظتند و نشنیده‌اند از بر ، دیگر گوشون باین صوتها بدهکار نیست ، نه صوت منبری نه موجهای رادیویی . پندواند رزو ابلاغ و ارشاد و وعظ و موعظه را دیگر مرخص فرموده‌اند! گول به به‌های ما مردم را نباید خورد ، بیچاره آن واعظ قدیم وجدیدی که بالای مبنر یا پشت رادیو از این کلاهها بسرش و از این هندوانه‌ها بزیر بغلش بره ، خودش بده و اعظم محترم احتیاج دارد ! کلما امروز دیگر از این حرفها گذشته . امروز زندگانی مادی و سود شخصی و سرشت ما که خود سرشته تاریخ ماست بر فعل ما فرمان فرماست و همین . بقیه اش حرف وهو است .  
مرخص فرمودند!

اینکه از صحنه سیاست و اقتصاد . باقی میماند چه؟ باقی میماند جهان معنویات و ادبیات و دانش و هنر ، چگونه، با چه وسیله‌ای و با کمک چه نیروئی میتوان در این جامعه جنبش معنوی و هنری پدید آورد ، دانش و هنر خود بخود کافی نیست، وسیله هم لازم است ، چگونه؟  
هنگامیکه جامعه ایرانی در تماس با تمدن اروپائی در عیب و نقص‌های ادبیات خود هوشانده همان‌هنگام و بهمان دلیل بینوائی موزیک خود نیز بی‌برد ، بلکه بیشتر و بهتر برای این که موزیک ما بعلت منع مذهبی در حجاب مانده بود . و همانی که بود برای خیلی گوشها خسته‌کننده شده، بود . بسیاری کسانى که هم از آغاز مشروطیت در صد اصلاح و انقلاب موسیقی ایرانی برآمده‌اند . موسیقی ایرانی هم زمان با شعر و نثر فارسی در راه نوآوری افتاد اما آیا توانست در این راه نود و شادوش شعر پیش رود؟ آیا همان اصلاح و انقلابی که در شعر فارسی صورت گرفته در موسیقی ما هم پدید آمده است؟

جای هیچ‌گونه گفتگوئی نیست که انقلاب توین شعر فارسی با اتکای بر شعر نرم مشروطه نه تنها در هیجان و غلیان و کشت و کار و محصول و حاصل در قرنهای اخیر ادبیات ما بی‌همتاست بلکه بلاشک یکی از توانا ترین و زیبا ترین جنبشهای ادبی دنیا بشمار میرود . پای چراغ تاریک است ، این شعله تاریخی را آیندگان از دو را دور بهتر خواهند دید . در تلاش شعر نو تمام ذرات عالم شعر فارسی بجست و خیز درآمد و هر آنچه در چنجه داشت ته‌شوئی کرده روی سفره ریخت ، هر کس بقدر وسعش . با اطمینان تمام باید گفت که در اثر تکان شدید جامعه ادبی طبع شعر ایرانی در این یک ربع قرن اخیر خانه‌تکانی کرد و هر چه در قوه داشت بیدریغ بیرون انداخت ، یک انقلاب حقیقی آیا در موزیک ما نیز چنین انقلابی پدید آمده ؟

من نوازنده هیچیک از آلات موسیقی نیستم . اطلاعات علمی و فنی هم از موزیک تقریباً هیچ ندارم . حتی یک بشکن زدن هم بلد نیستم . واقعا چیز عجیبی است . از بچگی میل مفراطی داشتم که بشکن زدن و سوت زدن را یاد بگیرم . اما هر چه کردم و کوشیدم آخرش نشد که نشد . هیچ چیزی

از موزیک سرم همیشه . فقط يك جفت گوش دارم و بس . بنابراین هر چه درباره موسیقی میگویم  
هینظوری لری میگویم ، مثل يك آدم عوام . يك آدم عوام به دوز و کلکهای آشیز و طرز مهندسی  
آشیز خونه چکار داره . او خوراك را میچشد ، اگر خوب بود که میگوید به به ، اگر بد بود که میریزدش  
دور . من عوام به تشکیلاتهای علمی و ترتیبهای حامل و محمول و ضبط و ربط اصواتهای ابرونی با  
نوت های فرنگی مآبی چه کار دارم ، چه کار دارم که مطرب پنجه ای میزند یا نوتی ، بچه دردمن میخورد  
که موسیقی ایرانی ربع پرده دارد و موزیک غربی ندارد ، از کنگره منگره های ملی و  
بین المللی هم هیچ چیزی سرم همیشه ، من يك جفت گوش دارم و گوش میدهم . اگر خوش آمد میگویم  
احسنت ، اگر بد آمد که میگویم اه اه !

بانگاهی بموسیقی امروز ایران میتوان محصولات آنرا هینظوری لری به سه دسته تقسیم کرد .  
دسته اول موسیقی قدیمی است که مسلما مانند استادان سلف از عهده اجرای آن بر نمی آیند ، دسته  
دوم نواهای محلی یا شبه آنهاست که هر چند عملی ارزنده است و بسیاری از آنها دلکش ولی نه کشف  
است نه اختراع ، نه اصلاح است نه ابتکار ، استخراجی بیش نیست ، من چه کار دارم که این آوازه های محلی  
يك سرمایه مهمی برای پیشوای ساختن راه اما مزاده داود در سال آینده خواهد شد ، من میبینم نقدا که  
این آوازه ها هیچ انقلابی نیست ، همان جلو و پلوهائی است که آبا اجداد ما پخته اند و حالا تازه بدوران  
رسیده ها از توی ديك آنها را گشیده اند توی دوری ، دسته سوم تقلیداتی است که از اقسام و انواع  
موسیقی غربی شده آنها بطور سرقت . شما می شنوید که آهنگی را مثلا «هما بون» اعلام می کنند ، وقتی که خود  
آنها می شنوید می بینید «والس» است . یا این که «اصفهان» اعلام میکنند ، وقتی که خود آنها می شنوند می بینید  
که «تانگو» است . آخرای مرد شریف چرا تا چندی پیش نمیتونستی از این همایونی ها و اصفهانی ها کمپوزه  
پفرمائی ؟! با این وصف میتوان هینظوری لری گفت که هنوز هیچگونه جنبش و انقلابی در موسیقی  
ایران بوجود نیامده ، هنوز در زد و خورد و پخت و پز و ترکیب و تلفیق و خرج و استخراج و تلاش و  
تقلاست . بحدی تلاشهایی که تا با امروز در راه اصلاح موسیقی ما شده عاقبت بی اثر و ارزش از کار آمده  
که بعضی از آن مصلحین عاقبت بجمع اساتید و شیوخ قوم و قبیله در آمده اند . ولی برای این که  
بی انصافی نکرده باشیم باید بگوئیم که بر طبق حکم کلی **لك و تو كني** قطعات زیبا در طی این تقلاهای  
تجدد از پنجه ها و حنجره ها بیرون تراویده ، طبیعت هیچ سائلی را تهیدست بر نمیگرداند ! . . .  
راستی یادمون رفت که از يك نوع مزغون کاملا تر و تازه ای که بتازگی در آمده صحبت کنیم ، يك نوع  
موزیک رادیووردی با اسم «نغمات محلی ایران جاودانی» . من عوام هر چه حواسم را جمع و گوشه هایم  
راتیز میکنم می بینم که این نغمات را از قرار هر سالی دوازده ماه سالها چه در کلیساها چه در کنسرت ها  
چه در کورهای اروپا بارها نه ، صد بارها شنیده ام ولی هر چه حواسم را جمع و هوشم و گوشم راتیز  
میکنم می بینم که هیچ ربطی با هیچيك از نغمات مازندران و گیلانی و بلوچ و بختیاری ندارند مگر  
در عالم تصورات آنها بصورت نه نه من غریبم . آیا بهتر نیست که اسم این نوع جدید نغمات ملی خودمان  
را «استراق سمع از خلال موسیقار بین المللی» بگذاریم ، یا هینظوری لری «نغمات شتر مرغعلی» ؟!  
همین هفته گذشته بود که در نغمه های شتر مرغعلی رادیو با با طاهر عریان از پشت میکروفون  
با صدای يك خانم باهنگ « والس آنكلز » جیغ جیغ و جویده جویده میخواند :

درخت نم بجانم گرده ریشه بدر گاه خدا نالم همیشه

عزیزان قدر یکدیگر بدو نید اجل سنک است و آدم مثل شیشه

به به از این موسیقی تمام عیار ما ، تبارك الله احسن الخالقين ، هم دو بيتی است ، هم والس است ، هم انگلیسی است ، هم ایرانیست و ملیتش مسجل است ، هم سجلش بین المللی است ، هم باباطاهر است ، هم عریان است ، هم خانم است ، لابد خانمش هم خوشگل و آلامد است ، و نامفهوم و جویده جویده است ، دیگه دیگه چه عرض کنم ، به به به ، هر چه خوبان همه دارند تو تنها داری ، از طرف خودم مرسی ، از طرف قاطبه امم تانک یو !

نکفته نماند که موسیقی غربی هم سالهاست را کد گردیده ، ولی البته آن رکود با این رکود فرق دارد .

حال شما با این احوال فرض کنید ، واصل مطلب ما از همین جا شروع میشود ، يك منز روشن و نیرومندی که پرتوش زرف در روح ایرانی فرورفته و با علم و قدرتی که در موسیقی ملی و بین المللی داراست بتحریرك يك الهام قوی شورشی عمیق و عالی در عالم موسیقی ما پدید آورد و رستاخیزی حقیقی در اینمیان برپا نماید ، آنوقت چه خواهد شد ؟!

مانمیدانیم این فکر وفوت انقلابی چیست ولی میدانیم چنانچه روزی در این جامعه بیفتد و بد مد چه خواهد شد ؟ اگر روزی از روزها جرعه ای آشنا از دل پرتو ایرانی بیرون جهد و جهان و موسیقی ما را برافزورد فوراً فرزندان تاریکی سراسیمه و زولیده از اعماق ظلمت و فراموشی بیرون جهید ، هر کدام يك مشعل خاموش در دست و يك توبره خاکستر بر پشت دوان دوان و نمره زنان که کور شدیم ، کور ، خاموش کنید ، خاموش کنید ، همه از هر سو بسوی آتش مقدس هجوم و حمله آورده در حالی که مشعلهای جهنمی خود را از آن کانون پاك روشن میکنند توبره های خاکستر را روی آن فرو میریزند تا مگر آن فروغ هیجان بخش را چا بجا بکشندش ! سپس همین دیو های دودی همه همه کنان دورم افتاد از نفت سیاه درون خویش شعله پاك را بر فراز مشعلها خوراك و سوخت میرسانند و گردا گرد شهر و دیار عربده سرمیدهند که ای خفتگان بی معرفت بیدار شوید ، بیدار ، که حضرت موعود و آفتاب علم ابدی ظهور و طلوع نموده ، و مائیم ما آن حضرت ، و مائیم ما آن آفتاب . . . اما افسوس ، همینکه مردم بیدار گردیدند و گرد ایشان با امید دیدار روشنائی گرد آمدند دیگر کم کم نفت بی مقدارشان ته کشیده است و شعله های مشعل ها فرونشسته . . . افسوس . . . شعله ها همه مرده و در کف دیوان سیاه جز يك مشعل کثیف و بوگند و چیزی نمانده ، چه میشود کرد ، کور شدیم ، کور ، خاموش کنید ، خاموش کنید ، و فرزندان تاریکی یکی پس از دیگری سرد و سوخته در قعر دره های عمیق خاموشی و فراموشی سرنگون میگردند ، عدم ، تو گوئی که هرگز ز مادر نراد . . . و خورشید همچنان میدرخشد !

چه باید کرد ؟ آن پرتو پاك در میان این همه دیوها و با این وضع و وضعیت اجتماعی ما چه باید بکند ؟ چنانچه در امور جامعه همه جانبه بینا نباشد حتما شکست خواهد خورد . حالا خودش هیچ ، بقول ماحیف ، بقول اهریمنان بدرک ، عمده اینست که انقلاب معنوی و هنری اونیز



حتما با سقوط خودش لوث و ساقط خواهد گردید. امروز ما با دیروزمان فرق فاحش دارد، هیچ پرتوی نمیتواند امروز دیگر بدون بینائی در جامعه ایرانی هیچگونه هیجانی اینجا پدید آورد حتی در جهان هنر.

هر فرد ایرانی میتواند بر «منز جامعه» خود یعنی همان پرتو تکیه کند و جرقه خود را باین کانون جاودانی با اطمینان بسپارد و برود. اما چنانکه گفتیم این پرتو یکجا جمع نیست، همه جا در توده های خاکستر پخش و پنهان میباشد. چگونه میتوان او را اینجا آنجا جست و در دل خروارها خاک و خل بتکانش آورد و جرقه را در این منزه جامعه جای داد و رفت؟ این کار فقط با ایجاد انفجار و انقلاب ممکن است و بس! اما با چه وسیله ای و بکمک چه نیروئی میتوان این انفجار و انقلاب را در جامعه پدید آورد؟ بوسیله خود پرتو ایرانی؟ هرگز، پرتو محتاط و ملایم و پیراکنده و آهسته رفتار است، هرگز این کار از او ساخته نیست. پس با چه وسیله ای؟ بوسیله نیروی حقد و غریزه خشم و قوه کینه ای که قویا در این جامعه موجود است و همین! اینست یگانه وسیله ایجاد انفجار و انقلاب، و همین است یگانه راه همکاری و روشنائی و تاریکی در جامعه ما!

هر فرد يك ایرانی که کانون جرقه اهورائی است و میخواهد در معنویات یا ادبیات یا هنر در روح این تژاد پرتو خود را پخش نماید میباید کلاهش را دور بیندازد، کفشهایش را بکند، یخه اش را باز کند، کمرش را محکم ببندد، ترسهارا فروریزد و خود خواهی را بدار آویزد و تازیانه آتشین در دست دیوهارا برانگیزد، ده بزن بزن تا تنش سرخ شود و دلش را بگیرد و کله شان داغ گردد و کله گله مشعل کشان و نمره زنان همه جا گرد جهان ایرانی ولو گردند و با نیروی خود پرستی و آتش کینه خود همه جا ولوله اندازند و ضمنا اینجا آنجا در زیر آسترها ندای حقیقت و برق روشنائی را بگوش و چشم پرتو ایرانی برسانند، چه باسم خودشان چه باسم هر سگ دیگری، چه فرق میکند، شاهکام پخش روشنائی است، چه وسیله ای از این طبیعی تر و موثرتر؟ باید آتش مقدس را بر افروخت و احیانا خود نیز در آفتاب سوخت!

من از نخستین گام خود در کمال بینائی در این حقیقت و با بیادرنهایت دقت، يك موندید و نسنجیده نرفته، این نیروی شگرف و شگفت اهریمنی را در طی يك ربع قرن نبرد ادبی خود بکار انداخته و از آن بکمال خود بهره برداشته ام. و امروز مانند آفتاب نیمروز تابستان برای من روشن و نمایان است که بدون برانگیختن و بهره برداری از این نیروی انفجار و انقلاب جامعه جنبش نوین ادبی بچه ای میبود سقط شده و فتوئی بر سطح دریاچه، آب از آب تکان نخورده بود!

این بود يك عامل دیگر انقلاب صورت شعر معاصر فارسی، عامل اشتعال و انفجار یا قوه حقد و آتش خشم و دینامیسم خود پرستی.

\*\*\*

در جامعه های امروزی مطبوعات يك عامل مهم محسوب میشوند و درست گفته اند که در رژیم دموکراسی عامل مطبوعاتی يك رکن اساسی است. اینست که نمیشود این لوحه را بدون اشاره بنحوه عمل مطبوعات در گردش و گردانش صورت شعر فارسی بست. اما در این عامل هم مانند سایر عاملها غرض بسط و بحث و حل و حلاجی موضوع نیست، غرض اشاره ایست و بس. مقصود ما از مطبوعات در اینجا همانست که قانون تعریف کرده، مقصود «نشریه ایست که بطور منظم و در مواقع معین طبع و نشر گردد». بدینگونه کتاب و اوراق اتفاقی و محرمانه مانند شب نامه و برگه های پراکنده بر و پا گاند از مطلب ما خارج است.

هر روزنامه و مجله ای برای يك عده خریدار چاپ و پخش میشود. روزنامه و مجله بی خریدار شیرین سرو دم و دست و پا و شکم میباشد. این دسته خریدار کسانی هستند که آن روزنامه یا مجله مطابق فکر و احتیاج روحی و ذوق و سلیقه آنهاست و در حقیقت نماینده و ارگان ایشان محسوب میشود. این دسته هر چند پراکنده باشند باز باید موجود باشد، این حزب و گروه هر چند ضعیف باشد باز باید قبلا موجود باشد، این دسته و هسته قبل از وجود روزنامه یا مجله موجود بوده است. بعبارت دیگر روزنامه و مجله نیست که ابتدا بساکن دسته و هسته میسازد. عاملهای تاریخی و اجتماعی دیگریست که آنرا میسازد و میپردازد و بیرون میندازد.

از طرف دیگر روزنامه و مجله مخصوصا اگر تیراژ زیاد داشته باشند طبیعتا محتاط و ملایم میشوند و نمیتوانند برخلاف جریان اجتماعی موجود و عقیده عامه قلم و قدم بردارند. جز این محکوم بورشکستگی و از هم پاشیدگی و توقیف و تعطیل میباشند. فقط در محیط اجتماعی موجود در مدار محور و خط و خیطی که عقیده عامه و احساسات عمومی برای آنها کشیده اند میتوانند بهدایت و اصلاح پردازند و همین هم رنگ جماعت میشوند برای هدایت جامعه.

به همین جریانات نیم قرن اخیر خودمان نگاه کنید تا ببینید این حرف درست است یا نیست. يك نمونه خوب امر حجاب. شما يك روزنامه یا مجله سراغ دارید که در صدر مشروطیت قلم برداشته باشد و باروح انقلابی و بی رودروسی به حجاب حمله کرده باشد؟! گاهی شاعری در لفافه آنها میون ملافه و نگی زده که مامان جون! اما هنکامیکه طوفانی آمد و پرده از چهره پری پیکران برانداخت و پیچه ها و رو بندها را باد برد حالادیکه بیائید و تماشا کنید که چطوری مطبوعات ماروز هفدهم دی ماه بابر گهای لطیف خود سرو موی ماه خانها را باد میزنند! اصلا سربقای دوسه روزنامه مهم امروز ما مگر همان حزم و احتیاط مفرط آنها نیست!؟

هسته و دسته انقلابی که بدست جریانات عظیم تاریخی و اقتصادی و نژادی و سیاسی و اجتماعی بسته میشود وجود خود را مدیون عمل مطبوعات نیستند پس از اینکه کارخانه برق مرکزی تاسیس شد آنکاه مطبوعات بواسطه سیمهای خود برق را با سرعت بدورترین نقطه ها میرسانند. عمل مطبوعات تکاملی است نه انقلابی. در شعر معاصر چه شعر مشروطه چه شعر نو همین حقیقت وجود داشته. پس از آنکه هسته خود را بسته مطبوعات آنرا همه جا پخش و پراکنده نموده اند و از این راه بدان نضج و نوائی بخشیده اند. مخصوصا در انقلاب نوزاد ادبی و تلاش شعر نوبعلت بسط مطبوعات و تیراژ نسبتا زیاد آنها این عمل مطبوعاتی در همین محیط معین و تا همین حدود خیلی موثر افتاده. ولی در همین عمل نیز باید در يك حقیقت دیگر کاملا هوشا بود. و آن اینکه مطبوعات ما در این باره دست کم بهمان اندازه که اثرات خوب پخش کرده اند اثرات بد نیز بیرون داده اند؛ و جز این هم چاره ای نبوده. نقد این آثار منتشره و سبک و سنگین و اصل و بدل کردن آنها امر دیگریست، مربوط به مطبوعات حاضر نیست غربالی است که حقیقت بدست مرور زمان و آیندگان سپرده است.

این بود عامل دیگری در تغییر صورت شعر معاصر فارسی: عامل پخش یا مطبوعات.

\* \* \*

عامل منفی و مونت یا زمینه مناسب اجتماعی، عامل مثبت و مذکر یا وجود فردهای قابل، عامل خارجی یا اثر ادبیات بیگانه، عامل اشتعال و سوخت یا قوه حقد و دینالیسم خود پرستی، عامل پخش یا مطبوعات، اینها هستند کارگرانی که کما بیش در پدید آوردن تلاش شعر مشروطه و انقلاب نوزاد ادبی و تلاش شعر نو و ساخت و پرداخت صورت نوین شعر فارسی و محصولات گوناگون آن همکاری نموده اند. شعر مشروطه ای که بینوامرد، شعر نوی که پس از يك ربع قرن حیات و هیجان دیگر امروز در حال احتضار افتاده، رحمت اله علیه!

تهران - چهارم اسفند ۱۳۴۰ شمسی، تندرکیا